

مجموعه عرفان تطبیقی - ۱

مقایسه انسان فرهمند
در شاهنامه با ولی در مثنوی

تألیف

معصومه امین دهقان

امین دهقان، معصومه، ۱۳۵۶ -
مقایسه انسان فرمند در شاهنامه با ولی در مثنوی / تألیف معصومه امین
دهقان. - تهران: حقیقت، ۱۳۸۳.
۲۳۰ ص. - (مجموعه عرفان تطبیقی؛ ۱)
ISBN 964-7040-50-4 ریال: ۱۷۰۰۰

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص [۱۸۹] - ۱۹۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق - شاهنامه - نقد و تفسیر. ۲. فردوسی،
ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق - معلومات - دین. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-
۴۱۶ ق - شاهنامه. شرح. ب. عنوان.

۸ فا ۱/۲۱ PIR ۴۴۹۵ / م ۷ الف / ش ۴۷۳
الف ش / ش ۴۷۳
۱۳۸۳

م ۸۳ - ۲۸۰۸

کتابخانه ملی ایران

مقایسه انسان فرمند در شاهنامه با ولی در مثنوی

مجموعه عرفان تطبیقی - ۱

مؤلف: معصومه امین دهقان

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

صندوق پستی: ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵

تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱

چاپ اول: ۱۳۸۳

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

قیمت: ۱۷۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۷۰۴۰ - ۵۰ - ۴

ISBN: 964 - 7040 - 50 - 4

فهرست مطالب

پیشگفتار	۹
روش کار	۱۰
بخش اول	۱۳
فصل اول	۱۵
فردوسی و مذهب او	۱۵
خلافت الهی انسان از نظر فردوسی	۲۲
فصل دوم	۲۵
فرّ	۲۵
ریشه کلمه فرّ و مفهوم آن	۲۵
فرّ و انواع آن در اوستا	۲۸
الف) فرّ ایرانی	۲۸
ب) فرّ کیانی	۲۹
ارتباط فرّ ایرانی و فرّ کیانی	۳۱
اصطلاح فرهمند	۳۲

۳۲	فرّ در شاهنامه
۳۲	الف) فرّ شاهان
۳۷	ب) فرّ دیگران
۳۸	تجسّم و نمود فرّ
۴۱	بخش دوم
۴۳	فصل اوّل
۴۳	از بدو تولّد تا بر تخت نشستن کیخسرو
۴۳	تولّد نور
۴۵	کیخسرو اوّلین عاقل مجنون
۴۷	ولایت تکوینی کیخسرو
۵۰	سروش، پیک ایزدی و حامل وحی
۵۲	جستجوی هفت سالهٔ گیو برای یافتن مراد
۵۲	یافتن کیخسرو در کنار چشمه
۵۳	رمز چشمه، و جام می
۵۶	اشراف بر باطن
۵۸	رمز زره
۵۹	بیابان، عرصهٔ بی انتهای سلوک
۵۹	حرکت به سوی ایران
۶۱	قدرت تصرّف کیخسرو در آب و باد
۶۵	دیدار پهلوانان با کیخسرو در ایران
۶۶	گشودن دژ بهمن و اثبات شایستگی کیخسرو

۶۹	فصل دوم
۶۹	دوران پادشاهی کیخسرو و وقایع و جنگهای این دوره
۶۹	کیخسرو از نظر فردوسی
۷۱	بر تخت نشستن کیخسرو
۷۲	سوگند کیخسرو برای از بین بردن افراسیاب
۷۴	سلوک پهلوان - سالکان
۷۴	الف) گودرز
۷۴	ب) رستم
۷۷	پ) گیو
۷۷	ت) طوس
۷۸	فرمان کیخسرو، فرمان خداست
۷۹	دم مسیحایی کیخسرو
۸۰	پیران و نافرمانی در برابر خرد کل
۸۱	برقراری نور در سراسر گیتی با قوه سرمستی کیخسرو
۸۵	فصل سوم
۸۵	عروج نور
۸۵	شنیدن آوازی از ملکوت
۹۳	انتخاب جانشین
۹۳	اعتراض زال زر بر این انتخاب
۹۵	حرکت به سوی چشمه نور
۹۹	بخش سوم
۱۰۱	فصل اول
۱۰۱	مفهوم ولایت در فرهنگ تشیع و تصوف

۱۰۱	معنای لغوی واژه ولایت
۱۰۳	ولایت، غایت خلقت آدم و عالم
۱۰۷	فصل دوم
۱۰۷	انسان کامل (ولی)
۱۰۷	انسان کامل از دیدگاه عرفا و محققان
۱۱۲	سابقه مفهوم انسان کامل
۱۱۴	سابقه به کارگیری اصطلاح انسان کامل
۱۱۷	بخش چهارم
۱۱۹	فصل اول
۱۱۹	مولوی و مذهب او
۱۲۵	فصل دوم
۱۲۵	سیمای ولی در مثنوی
۱۲۵	معنای لغوی واژه ولی
۱۲۵	شریعت، طریقت، حقیقت
۱۲۷	لزوم یافتن پیرو پیوند ولی با او
۱۳۰	عنایت و جذبۀ الهی
۱۳۳	موت ارادی شرط برخورداری از عنایت حق
۱۳۴	ویژگیهای ولی در مثنوی
۱۳۵	الف) ولایت تکوینی
۱۳۶	ب) ولی نایب و خلیفه حق
۱۳۷	پ) روح وحی گیر ولی
۱۳۸	ت) ولی صاحب علم لدنی
۱۴۰	ث) ولی، واسطه فیض حق و خلق

ج) ولیّ، کشتی نوح و اسرافیل زمان.....	۱۴۱
چ) مرد خدا عین راه است.....	۱۴۳
ح) ولیّ نور حق است.....	۱۴۳
خ) تعیین ولیّ لاحق.....	۱۴۵
د) ولیّ عقل کل است.....	۱۴۵
ذ) ولیّ پیر عقل است نه پیر سال.....	۱۴۸
ر) همنشینی با اولیا همنشینی با خداست.....	۱۴۹
ز) دعای ولیّ به اجابت مقرون است.....	۱۵۰
ژ) اولیای خدا از مرگ نمی هراسند.....	۱۵۰
س) ولیّ طیب روح است.....	۱۵۰
حاصل کلام.....	۱۵۲
بخش پنجم.....	۱۵۵
فصل اوّل.....	۱۵۷
بررسی تطبیقی فرّ با ولایت.....	۱۵۷
فرّ و سلطان.....	۱۵۷
فرّ و تأیید الهی.....	۱۵۸
فرّ و سکینه.....	۱۵۹
فرّ و ولایت.....	۱۶۲
ویژگیهای فرّ.....	۱۶۳
ویژگیهای ولایت.....	۱۶۵
فصل دوم.....	۱۶۹
مقایسه ویژگیهای انسان فرهمند شاهنامه با ولیّ در مثنوی.....	۱۶۹
لزوم یافتن مراد در حماسه و عرفان.....	۱۷۲

۱۷۴	مقایسه ویژگیهای انسان فرهمند با ولی
۱۷۴	ولایت تکوینی
۱۷۶	وحی و الهام
۱۷۶	علم لدنی و تصرف در نفوس
۱۷۹	انسان کامل واسطه فیض حق و خلق است
۱۸۰	عقل کل
۱۸۲	انسان کامل پیر عقل است نه پیر سال
۱۸۲	انسان کامل طیب روح است
۱۸۳	انسان کامل نور است
۱۸۴	دعای انسان کامل به اجابت مقرون است
۱۸۵	تعیین جانشین
۱۸۶	انسان کامل از مرگ نمی هراسد
۱۸۷	حاصل کلام
۱۸۹	کتابنامه
۱۸۹	الف) کتاب
۱۹۳	ب) مقاله
۱۹۵	فهرست‌ها
۱۹۷	فهرست آیات
۱۹۹	فهرست احادیث و اخبار
۲۰۱	فهرست اشخاص
۲۰۷	فهرست اشعار
۲۲۵	فهرست کتاب‌ها
۲۲۹	فهرست مکان‌های جغرافیایی

پیشگفتار

داستانهایی کهن، کوتاه و بلند، پرفراز و نشیب که از آداب، اخلاق، سیاست و فرهنگ و به طور کلی مدنیت قوم بزرگ ایران حکایت می‌کردند، زبان به زبان و سینه به سینه در گذر ایام، به دهقانی از دیار طوس رسید و او با نبوغ، ذوق، ابتکار و خلاقیت و همچنین امانت‌داری، روح حیات را در کالبد آنها دمید و آنها را در مجموعه‌ای تحت عنوان شاهنامه، به منزله سند هویت ملی ما، برایمان به میراث گذاشت. اینک شاهنامه، آینه‌ای است تمام‌نما که آن مدنیت را به ما می‌نمایاند. جامعیت و زیبایی سرشار این اثر عظیم، سبب گردید تا محققان داخلی و خارجی این چنین شیفته آن شوند و از دیدگاههای مختلف به آن بنگرند و در شرح و معرفی آن قلم‌فرسایی نمایند. اما به راستی آیا همه آنچه در باب شاهنامه باید گفته شود، گفته شده و آیا به تعبیر خود فردوسی، بر باغ معانی شاهنامه به تمامی رفته شده؟

بی تردید، حقایق و معانی‌ای در این اثر گرانقدر وجود دارد که هنوز جمال دل‌رای خود را آن‌چنان که باید به ما نگشوده‌اند. «فرّ» یکی از این حقایق است که اگرچه برای پژوهشگران، نامی دیر آشناست، اما چندان مورد تأمل و تعمق آنها

قرار نگرفته. می‌دانیم که در شاهنامه، انتقال فرّ از شاهی به شاه دیگر، موجب پدید آمدن سلسله‌ای از انسانهای فرهمند گردیده که وظیفه سرپرستی خلاق و برقراری نور و روشنی در سراسر گیتی را دارند. در نگاهی عرفانی، فرّ و ویژگیهای انسانهای فرهمند قابل تطبیق و مقایسه با ولایت معنوی و ویژگیهای ولی در مثنوی است. از آنجایی که تطبیق و مقایسه برای روشنتر شدن حقیقت یک مطلب، راهگشاست، نگارنده تطبیق و مقایسه انسان فرهمند شاهنامه با ولی را مبنای پژوهش خود قرار داد.

روش کار

پژوهش حاضر بر ۵ بخش استوار است که نگارنده، بخش اول آن را با مقدمه‌ای درباره زندگی و مذهب فردوسی و نظر او نسبت به انسان فتح باب می‌کند و سپس به بررسی یکی از مسائل اساسی شاهنامه یعنی فرّ و انواع آن با توجه به اوستا به عنوان بخشی از منابع شاهنامه می‌پردازد. در این بخش نیز به مقایسه شاهنامه و اوستا درباره فرّ و بیان وجوه اشتراک و افتراق آنها پرداخته می‌شود. در بخش دوم که نسبت به سایر بخشها حجیمتر است، یکی از انسانهای فرهمند شاهنامه یعنی کیخسرو با شرح دوران زندگی و پادشاهی اش معرفی می‌شود. ذکر این مطلب ضروری است که نگارنده از میان سلسله انسانهای فرهمند شاهنامه کیخسرو را که هم بنابر اوستا و متون پهلوی، و هم طبق شاهنامه دارنده ممتاز فرّ است و ویژگیهای فرهمندانه در او برجستگی بیشتری دارد، و از طرفی داستانهای زندگی او قابلیت بیشتری دارند تا از دیدگاه عرفانی به آنها پرداخته شود، برگزید.

از آنجایی که در اوستا و متون پهلوی به عنوان بخشی از منابع شاهنامه، ذکر

کیخسرو بسیار رفته، سعی نگارنده بر این است که بعضی از حوادث زندگی او را به این متون مستند سازد و همچنین بنابر اصول مسلم عرفانی، برخی از ابیات این بخش را تفسیری عرفانی کند. این بخش، از نظریات شیخ اشراق به عنوان یکی از احیاءکنندگان حکمت خسروانی نیز بهره می‌جوید؛ در ضمن، نسخه مورد استفاده در این بخش، شاهنامه از روی چاپ مسکو به تصحیح دکتر سعید حمیدیان است. نگارنده در بخش سوم به بیان مقدماتی درباره ولایت و ولّی در مکتب تشیع و تصوّف با توجه به آیات قرآن و احادیث و نظریات عرفا و در بخش چهارم، پس از بحثی کوتاه در باب زندگی و مذهب مولوی، به معرفی ویژگیهای ولّی در مثنوی می‌پردازد. نسخه مورد استفاده در این بخش، مثنوی معنوی به تصحیح رینولد. آ. نیکلسن است.

پس از تمهید این مقدمات، به بخش پنجم می‌رسیم که بخش نهایی است و در آن طی دو فصل، تطبیقی بین انسان فرهمند و ولّی صورت می‌گیرد. شاید در روش کار این پژوهش، ناهماهنگی‌ای به نظر برسد. در بخش مربوط به شاهنامه، فرد مشخصی به عنوان انسان فرهمند معرفی، و ویژگیهای او بررسی می‌شود، در حالی که در مثنوی، فرد خاصی به عنوان ولّی معرفی نمی‌شود و تنها ویژگیهای او بررسی می‌شود. حقیقت آن است که آنچه از نظر نگارنده اهمیت دارد و در واقع اساس این پژوهش است، ویژگیهای انسان فرهمند و ولّی است که در پایان مقایسه می‌شود و خود شخص در این رساله چندان اهمیتی ندارد. بدیهی است که در شاهنامه بررسی این ویژگیها بدون بررسی زندگی کیخسرو میسر نیست اما در مثنوی، این امر بی‌آنکه شخص خاصی معرفی شود، ممکن است.

در پایان بر خود واجب می‌دانم که از راهنمایان و روشنگریهای دکتر بابک

عالیخانی، دکتر ابوالقاسم رادفر و همچنین دکتر شهرام پازوکی که مقدمات چاپ این کتاب را فراهم کردند، سپاسگزاری نمایم و دعایم را بدرقه راهشان سازم.

بخش اول

فصل اوّل

فردوسی^۱ و مذهب او

حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه‌سرای بزرگ ایران است که بیشتر عمر گرانمایه خود را صرف به نظم درآوردن بزرگترین حماسه ایران یعنی شاهنامه نمود. نامش، منصور بن حسن و کنیه و لقب شاعری اش، ابوالقاسم فردوسی است. در روستای باژ از ناحیه طابران طوس متولد شد. سال تولّد او معلوم نیست اما قریب به یقین در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هـ. بوده است. فردوسی از دهقانان طوس بود که صاحب مکنّت و به جمع‌آوری میراث ادبی و تاریخی خود علاقه‌مند بودند. وی نیز از روی علاقه به تاریخ نیاکان خود، تصمیم می‌گیرد داستانهای زندگی آنها را جمع‌آوری کند و به نظم درآورد. او تمام اموال خود را بر سر این کار می‌نهد و در اواخر عمر تهیدست و بی‌چیز می‌شود.

ظاهراً فردوسی در اوان قتل دقیقی به نظم داستانهایی از جمله داستان بیژن و منیژه مشغول بود که در همین حین، نسخه‌ای از گشتاسپنامه دقیقی به دست او

۱. مطالبی که در باب زندگینامه فردوسی درج گردیده، برگرفته است از: ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران (تهران: فردوسی، چاپ دوازدهم ۱۳۷۱)، ج ۱، صص ۴۷۱-۴۵۸.

می‌رسد. فردوسی که طبع خود را در سرودن داستانهای ملی آزموده بود، به فکر می‌افتد تا کار شاعر جوان را به پایان ببرد. در همین احوال، یکی از دوستان او نسخه‌ای از شاهنامه مثنوی ابومنصور را به او می‌رساند و فردوسی از آن زمان به نظم شاهنامه همت می‌گمارد. در همین احوال، شاعر ما به واسطه ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، وزیر سلطان محمود، با محمود رابطه‌ای برقرار می‌کند و قرار بر آن می‌شود که پس از اتمام نظم شاهنامه آن را به نام محمود کند و در عوض صله‌ای دریافت نماید اما پس از نقاری که بین محمود و ابوالعباس اسفراینی به وجود می‌آید و به دنبال آن ابوالعباس از وزارت خلع می‌شود، روابط محمود و فردوسی به تیرگی می‌گراید. این مسأله و هم مسائل دیگر از جمله اختلافات مذهبی فردوسی و محمود سبب می‌گردد که محمود از دادن صله مقرر خودداری و رنج چندین ساله استاد طوس را ضایع کند. درباره سال وفات شاعر طوس نیز اختلاف، بسیار است، ولی به تحقیق، سال وفات او مصادف با ۴۱۰-۴۰۹ ه. بوده است.

درباره مذهب فردوسی باید گفت که از دیرباز موضوع مورد بحث پژوهشگران بوده است. از متقدمین، نظامی عروضی در چهارمقاله و همچنین صاحب کتاب النقص لبعض فضائح الروافض به تعلق فردوسی به تشیع اشاره کرده‌اند. عبدالجلیل رازی صاحب کتاب النقص... چنین می‌نویسد. «فردوسی طوسی شاعری^۱ بوده است و در شهنامه چند موضع به اعتقاد خود اشاره کرده است...»^۲ و از متأخرین، استاد ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات خود می‌نویسد. «چنانکه از ابیات منقول و نیز از آنچه فردوسی در آغاز شاهنامه آورده است،

۱. شاعری: شیعی.

۲. عبدالجلیل رازی، النقص لبعض فضائح الروافض، تصحیح جلال‌الدین حسینی ارموی (تهران: [بی‌نا]، ۱۳۳۱)، ص ۲۵۲.

برمی آید، شاعر ما مردی شیعی مذهب و در اصول عقاید نزدیک به طریقه معتزله بوده است. بنابر آنچه نظامی عروضی نیز گفته، بیت ذیل بر اعتزال او دلالت می‌کند.

به بینندگان آفریننده را نیننی مرنجان دو بیننده را^۱

استاد محیط طباطبایی نیز با آوردن دلایلی، فردوسی را شیعه زیدیه می‌داند. «پس نتیجه مختصر کلیه ابیاتی که در شاهنامه ویوسف و زلیخا آورده این است که فردوسی مرد مسلمانی است پیرو محمد و علی. یاران و صحابه رسول را پاک و متقی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید. مهر آل علی را موجب نجات و بغض ایشان را سبب زیان آخرت می‌شناسد و علی را از همه صحابه پیمبر برتر می‌داند ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان به خلافت روگردان نیست و از راه‌های اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است می‌پسندد و با راه‌های دیگر کاری ندارد. کسی که با اصول و عقاید فرق اسلامی و مقالات ایشان آگاهی داشته باشد می‌داند چنین مسلمانی باید قطعاً از فرقه زیدیه از دسته شیعه باشد چه اجتماع این مطالب با یکدیگر و اعتقاد به همه این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است»^۲.

دکتر احمد علی رجایی نیز پس از استشهاد به اشعاری که در مقدمه بیان کیفیت نشستن اسکندر بر تخت ایران سروده شده و همچنین اشعاری که در داستان سیاوش و هجوتامه آمده، چنین نتیجه می‌گیرد. «باتوجه به دلایلی که به استناد اشعار خود فردوسی به دست داده شده، در شیعی بودن استاد طوس تردیدی نمی‌توان داشت و چون همه تذکره‌نویسان و محققان نیز خلاف این

۱. ذبیح‌الله صفا، همان، ص ۴۸۷.

۲. محمد محیط طباطبایی، «عقیده دینی فردوسی»، مهر، ش ۶، ص ۲، (۱۳۱۴-۱۳۱۳): ۶۷۱.

ادعایی نکرده‌اند، به دراز کشیدن سخن با ذکر اقوال آنان نیازی نیست...»^۱.
 دکتر احمد مهدوی دامغانی نیز در مقاله‌ای مبسوط تحت عنوان "مذهب فردوسی" پس از ذکر تاریخچه پیدایش شیعه و سنی، و برشمردن مشخصات شیعیان که مهمترین آنها کلمه وصی است که جامع اصول عقاید شیعه اثناعشری است، می‌نویسد. «یقین است که خوانندگان فاضل... به فراست دریافته‌اند که چرا فردوسی بزرگوار در سرآغاز شاهنامه لفظ گرامی "وصی" را بدون هیچ قید و قرینه‌ای که آن را از همان مراد و مقصود معهود شیعه اثناعشری خارج سازد این قدر تکرار می‌فرماید و در شعر خود می‌گنجاند و نام مبارک "علی" را ذکر نمی‌فرماید، و چرا با آن که از لحاظ وزن و قافیه، فرقی میان علی و "وصی" نیست، خود را موظف و مقتید به همین لفظ "وصی" و تکرار آن می‌سازد... و اگر در سرتاسر شاهنامه دلیل دیگری بر تشیع امامی فردوسی جز همین یک کلمه نباشد، ادله دیگر را همین یک کلمه کفایت می‌کند چرا که آنچه خوبان همه دارند این لفظ به تنهایی دارد و به اصطلاح واحد کالف است»^۲.

دکتر مصطفی آزمایش نیز معتقد است که تشیع فردوسی، تشیع عارفانه است. «محبت فردوسی به علی (ع) ارادتی متکلمانه و زاهدانه نیست. عشقی درویشانه و صوفیانه است. تشیع فردوسی نیز تشیعی خردگرایانه، توأم با بحثهای رواقی و جدلهای کلامی نیست. تشیعی عاشقانه و بی‌خویشانه ویژه ارادتمندان خالص امیرالمؤمنین علی (ع) است که با بیعت خاص ولوی به او پیوند می‌خورند و خاک اقدام او را می‌ستایند»^۳.

۱. احمد علی رجایی بخارایی، "مذهب فردوسی"، دانشکده ادبیات تبریز، ش ۱، س ۱۱، (بهار ۱۳۳۸): ۱۱۳.

۲. احمد مهدوی دامغانی، "مذهب فردوسی"، گلچرخ، ش ۸ و ۹، س ۲: ۱۱.

۳. مصطفی آزمایش، با فردوسی سلوک صوفیانه تا دیار سیمرغ (تهران: حقیقت، ۱۳۸۰)، ص ۱۶۲.

دکتر عباس زریاب خویی نیز در مقاله "نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه" پس از برشمردن دلایلی از مقدمه شاهنامه می‌نویسد. «نتیجه آنکه، جهان‌بینی فردوسی، بنابراین مقدمه، همان جهان‌بینی اسماعیلی است که در کتب معتبر اسماعیلی، با اندک اختلاف، به تفضیل مذکور است و با عقاید اسلام سنتی و شیعه امامیه و شیعه زیدیه سازگار نیست».^۱

در اینجا نگارنده بی‌آنکه بخواهد نظریات اساتید مذکور را مورد نقد و بررسی قرار دهد، به بررسی معتقدات مذهبی فردوسی از زبان خودش می‌پردازد. اشعاری که شاعر مستقیماً عقاید خود را بیان کرده، عبارتند از:

۱- اشعاری که در مقدمه شاهنامه تحت عنوان "گفتار اندر ستایش پیغمبر" آمده.

ترا دانش و دین رهاند درست	در رستگاری ببایدت جست
وگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دائم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
[که خورشید بعد از رسولان مه	نتایید برکس ز بوبکر به]
[عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار]
[پس از هر دوان بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین]
[چهارم علی بود جفت بتول	که او را بخوبی ستاید رسول]
که من شهر علمم علیم درست	درست این سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخن‌ها زاوست	تو گویی دو گوشم پر آواز اوست
[علی را چنین گفت و دیگر همین	کزیشان قوی شد بهر گونه دین]
[نبی آفتاب و صحابان چو ماه	به هم بستن یکدگر راست راه]

۱. ناصر حریری، سرگذشت فردوسی (بابل: آویشن و گوهرزاد، چاپ اول ۱۳۷۳)، ص ۳۳۱.

<p>ستاینده خاک پای وصی برانگیخته موج از او تندباد همه بادبان‌ها برافراخته بیاراسته همچو چشم خروس همان اهل بیت نبی و ولی کرانه نه پیدا و بن ناپدید کس از غرق بیرون نخواهد شدن شوم غرقه دارم دو یار وفی همان چشمه شیر و ماء معین به نزد نبی و علی گیر جای چنین است و این دین و راه منست چنان دان که خاک پی حیدرم] ترا دشمن اندر جهان خود دلست] که یزدان با آتش بسوزد تنش] ازو زارتر در جهان زار کیست] نه برگردی از نیک پی هم‌رهان]^۱</p> <p>مکان و زمان و زمین آفرید هم انجام ازویست و فرجام ازوی کم و بیش گیتی برآورده است</p>	<p>منم بنده اهل بیت نبی حکیم این جهان را چو دریا نهاد چو هفتاد کشتی برو ساخته یکی پهن کشتی بسان عروس محمد بدو اندرون با علی خردمند کز دور دریا بدید بدانست کو موج خواهد زد بدل گفت اگر با نبی و وصی خداوند جوی می و انگبین اگر چشم داری به دیگر سرای گرت زین بد آید گناه منست [برین زادم و هم برین بگذرم دلست گمراه خطا مایلست [نباشد جز از بی پدر دشمنش [هر آنکس که در جانش بغض علیست [نگر تا نداری ببازی جهان ۲- در داستان پادشاهی اردشیر بران آفرین کافرین آفرید هم آرام ازویست و هم کام ازوی سپهر و زمان و زمین کرده است</p>
---	--

۱. ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه فردوسی براساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان (تهران: داد، ۱۳۷۴)، ج ۱، صص ۲۰-۱۸، ابیات ۱۱۶-۸۸.

زخاشاک ناچیز تا عرش راست
جز او را مخوان کردگار جهان
ازو بر روان محمد درود
سر انجمن بد زیاران علی
همه پاک بودند و پرهیزگار
۳- در داستان سیاوش

همی خواهم از روشن کردگار
کزین نامور نامه باستان
که هرکس که اندر سخن داد داد
بدان گیتی ام نیز خواهشگرست
[منم بنده اهل بیت نبی
یرین زادم و هم برین بگذرم
ابا دیگران مرمرکار نیست
بدین اندرون هیچ گفتار نیست]

حال با لحاظ کردن این موضوع که یکی از دلایل اصلی اختلاف سلطان محمود و فردوسی و خودداری او از پرداخت صله به شاعر ما، شیعه بودن فردوسی است، به بررسی اشعار می پردازیم. چنانکه می بینیم، فردوسی در مجموعه اشعار خود تنها یک جا آن هم در مقدمه، از ابوبکر و عمر و عثمان یاد می کند، در حالی که در موارد دیگر از ادات خود را به حضرت علی (ع) نشان می دهد. سه بیتی که در آن از ابوبکر و عمر و عثمان یاد شده، در این نسخه (چاپ مسکو) الحاقی است که باید احتمال داد که کاتبی سنی یا خود فردوسی در تحریر

۱. همان، ج ۷، ص ۱۹۳، ابیات ۶۶۸ - ۶۶۱.

۲. همان، ج ۳، ابیات ۲۵۸۶ - ۲۵۸۰.

بعدی شاهنامه به محمود، آن را اضافه کرده است. به هر حال با فرض اینکه این ابیات الحاقی نباشند و فردوسی بنابر ملاحظات سیاسی آنها را سروده باشد، وقتی ابیات را مورد بررسی قرار می‌دهیم، باید بی‌هیچ شبهه‌ای اعتراف کنیم که یادکرد فردوسی از علی (ع)، با یادکرد او از سه خلیفه اول بسیار متفاوت است. فردوسی وقتی به نام علی (ع) می‌رسد، اظهار چاکری و خاکساری و بندگی می‌کند. او را ولی، شهر علم، خداوند جوی می و انگبین خطاب می‌کند. تنها راه نجات و رستگاری را توسل به دامن نبی و علی و این را راه و دین خویش می‌داند. چشم امیدش این است که علی (ع)، ولی خدا، در آن دنیا نیز دستگیر و یاریگر او شود. آیا این همان چیزی نیست که از یک شیعه خالص و حقیقی انتظار می‌رود؟ او در موارد متعدد خود را خاک پای اهل بیت نبی یعنی ائمه و اولیای الهی می‌داند. او با این ارادت، ولای علی را پذیرفته. بنابراین، فردوسی یک شیعه است که معتقد است آنکه در جانش با علی (ع) دشمنی کند، بدبخت‌تر از او در عالم وجود ندارد. او به حقیقت یک شیعه اثناعشری است که بی‌خویش خود را بنده مرادش علی (ع) می‌داند؛ همان چیزی که عرفای هر زمان به بانگ بلند ندا می‌کنند.

خلافت الهی انسان از نظر فردوسی

نگاه فردوسی به انسان همچون نگاه عرفا به انسان است. او برای انسان مقام خلیفه‌اللهی قائل است. انسان را کلید تمام بندها می‌داند که می‌تواند با هوش و رأی و خرد، تمام موجودات را از دد و دام فرمانبر خود کند.

چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	بگفتار خوب و خرد کاربند

پذیرنده هوش و رأی و خرد مرو را دد و دام فرمان برد^۱
 انسان از نظر فردوسی، غایت خلقت و ثمره دو عالم مُلک و ملکوت یا گیتی
 و مینوست که هر چند نسبت به سایر موجودات دیرتر آفریده شده، ولی علت
 آفرینش است.

ترا از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی پیورده اند
 نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشان را ببازی مدار^۲
 به راستی ندای فردوسی در پس ندای مولوی پس از قرن‌ها به گوش ما
 نمی‌رسد که

باده در جوشش گدای جوش ما چرخ در گردش گدای هوش ما
 باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو
 ما چو زنبوریم و قالب‌ها چو موم خانه خانه کرده قالب را چو موم^۳
 فردوسی معتقد است که انسان باید خود را بشناسد و برای رستگاری، تن و
 روان را به ریاضت پیوراند. اگر ریاضت از روی معرفت باشد، قطعاً راهگشا
 خواهد بود.

شنیدم زدانا دگرگونه زین چه دانیم راز جهان آفرین
 نگه کن سرانجام خود را ببین چو کاری بیابی ازین به گزین
 برنج اندر آری تنت را رواست که خود رنج‌بردن بدانش سزاست^۴
 رهیافت به سوی تکامل آن قدر از نظر استاد طوس گرانمایه است که در

۱. همان، ج ۱، ص ۱۶، ابیات ۶۲ - ۶۰.

۲. همان، ابیات ۶۶ - ۶۵.

۳. جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد. آ. نیکلسن (تهران: توس، ۱۳۷۵)، ج ۱، ابیات ۱۸۱۳ - ۱۸۱۱.

۴. شاهنامه، همان، ابیات ۶۹ - ۶۷.

موقعیتهای مختلف به انسان گوشزد می‌کند که از خود بزرگ‌بینی بپرهیزد و فروتنی پیشه کند.

نگر خویشتن را نداری بزرگ و گرگاه یابی نگریدی سترگ^۱

و مهمتر از آن به احتراز از تسلیم به هوای نفس فرا می‌خواند.

بنه کینه و دور باش از هوا مبادا هوا بر تو فرمانروا

کسی را کجا پیش رو شد هوا چنان دان که رایش نگیرد نوا^۲

و گر چیره گردد هوا بر خرد خردمندت از مردمان نشمرد^۳

سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا^۴

و آنگاه است که انسان با بستن دست هوا، شایسته برخورداری از فره ایزدی می‌شود. و شاهنامه برره رمز و معنی حامل این پیام است. حال برای آشنایی با این انسان فرهمند، به دیار پررمز و راز شاهنامه قدم می‌نهیم، اما پیش از آن، به بررسی یکی از مسائل بنیادی این پژوهش یعنی فره می‌پردازیم.

۱. همان، ج ۷، ص ۲۱۶، ب ۱۴.

۲. همان، ص ۲۰۳، ب ۴۳ و ص ۲۰۵، ب ۸۲.

۳. همان، ص ۱۸۹، ب ۶۰۳.

۴. همان، ص ۲۰۷، ب ۹.

فصل دوم

فرّ

ریشه کلمه فرّ و مفهوم آن

ریشه کلمه فرّ در سانسکریت، سوَر (svar) به معنی خورشید، و در اوستایی هوَر (hvar)، و در فارسی دری، هور و خور یا خورشید است. در گاتاهای زردشت، کلمه خورنه (xvarnah) به عنوان صفت برای جاماسب به کار رفته که به معنای درخشان، نیکبخت و سعادتمند است. پژوهشگران تعاریف متعددی از فرّ کرده‌اند. از جمله مرحوم پورداد در یشت‌ها فرّ را چنین تعریف نموده است. «فروغی است ایزدی، به دل هر که بتابد از همگان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که شخصی به پادشاهی رسد، برازنده تاج و تخت گردد، آسایش گسترد و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد، و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند از برای راهنمایی مردمان برانگیخته گردد و به مقام پیغمبری رسد و شایسته الهام ایزدی شود».^۱ دکتر ذبیح‌الله صفا نیز در تعریف فرّ چنین می‌نویسد: «در اصطلاح اوستا

۱. یشت‌ها، به گزارش ابراهیم پورداد (تهران: [بی‌نا]، ۱۳۴۷)، ج ۲، صص ۳۱۵-۳۱۴.

حقیقتی است الهی و کیفیتی معنوی است که چون برای کسی حاصل شود او را به شکوه و جلال پادشاهی و به مرحله تقدس و عظمت معنوی می‌رساند و به عبارت دیگر صاحب قدرت و تقوا و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند.^۱

از محققان دیگر، کویاجی، اسطوره‌شناس نامی هند است که درباره فرّ چنین می‌نویسد: «در میان همه یا بیشتر مردمان آریایی، مفهوم فضیلتی عظیم - خواه فردی، خواه قومی یا گونه‌ای طلسم، وجود داشت که برکت‌های تقدس مینوی، قدرت شاهوار و خوراک مادی را تأمین می‌کرد. برای مثال در آثروَه و دَا،^۲ دَوَه^۳ها و آسوره^۴ها برای [دست یافتن به] گاو (کنایه از خوراک)، زمین (کنایه از شهریاری) و گنج‌های زمین درگیر کشمکش می‌شوند. دَوَه‌ها که در این ستیز عظیم، پیروز می‌شوند، از یاوری نیرومند پره‌جا - پتی^۵ و آگنی^۶ (آتش) سپاسگزاری می‌کنند و پیروزی خویش را مدیون بهره‌مندی از تیجس^۷ یا فرّ می‌دانند.»^۸

هانری کربن درباره فرّ می‌نویسد. «و آن جوهری است سراسر نور، نورافشانی محض که مخلوقات او مزد را در مبدأ وجود خود به وجود می‌آورد. اهورامزدا به وسیله آن مخلوقات بی‌شمار و نیک... زیبا، اعجاب‌انگیز... سرشار از

۱. ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران از قدیمی‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری (تهران: فردوس، چاپ ششم، ۱۳۷۴)، ص ۴۷۹.

2. Atharva Veda

3. Deva

4. Asura

5. Praja - Pati

6. Agni

7. Tejas

۸. جهانگیر کوورجی کویاجی، پژوهشهایی در شاهنامه، گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه ([بی‌جا]: زنده رود، ۱۳۷۱)، ص ۳۶.

حیات تابناک را خلق کرده است (یشت نوزدهم، ۱۰) و آن نیروی نور قدس و برکت است که وجود آنها را پیوستگی می بخشد که هم نیرو و هم تقدیر عطا شده به یک موجود را اعتدال می دهد و برای موجودات نوری پیروزی بر مرگ و تباهی را فراهم می کند؛ مرگی که در آفریده های اهورامزدا از جانب نیروهای اهریمنی ظلمات وارد شده است و بنابراین ذاتاً با امیدواری ها به سرای دیگر توأم است.^۱

فرّ ایزدی با نیروی مانا که از معتقدات اقوام نخستین در آیین توتم و جان پرستی است، نیز تطبیق شده. «مانا لغتی ملانزی است و عبارت است از نیرویی مستقل مادی و روحانی که در همه جا پراکنده است... مانا خداواره ای است که مردمان بدوی پرستش می کنند. خدایی است بی شخصیت و بدون نام و بدون تاریخ و پابرجا در جهان که در جمعیتی بی شمار از اشیاء پراکنده است... در شاهنامه فردوسی می توان نیروی مانا را با فرّ یزدان مقایسه کرد. در ایران فرّ یزدان به کسی تعلق دارد که پارسا و دارای نیروی دنیوی و قدرت روحانی باشد.»^۲

در مجموع می توان گفت که فرّ، نیرویی است ایزدی و معنوی که خداوند به کسی که قابلیت آن را داشته باشد و آن را درخواست کند و برای به دست آوردن آن به تمام وظایف اخلاقی و معنوی و اجتماعی خود عمل کند، یعنی در مقام پندار، گفتار و کردار نیک قرار گیرد، عطا می کند و دل او را محمل این نیرو قرار می دهد. آنگاه است که صاحب فرّ صاحب اقتدار و بصیرت می شود؛ به عبارت

۱. هانری کربن، ارض ملکوت و کالبد انسان در روز رستاخیز از ایران مزدایی تا ایران شیعی، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری (تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ ها، ۱۳۵۸)، ص ۴۳.

۲. منوچهر خدایار محبی، اسلام شناسی و دین تطبیقی (تهران: توس، چاپ اول ۱۳۷۸)، صص ۲۷ - ۲۶.

بهتر، فرّ یک قوّه یا انرژی باشعور است که از جانب خدا حامی شخص دربرگرفته‌اش است. اهورامزدا خطاب به زرتشت می‌گوید: «ای زرتشت اشون،^۱ بر هر یک از شما مردمان است که خواستار به چنگ آوردن فرّ ناگرفتنی باشد. چنین کسی از بخشش پاداش درخشان آتربانی بهره‌مند شود؛ از بخشش پاداش فراوان آتربانی بهره‌مند شود؛ از بخشش آتربان بهره‌مند شود. از بخشش اشی آسایش بخش برخوردار شود که ستور و گیاه ارزانی دارد. پیروزی همه روزه از آن او شود و دشمن را به نیرومندی شکست دهد و بیش از سالی به درازا نکشد که برخوردار از این پیروزی بر سپاه خونخوار دشمن چیره شود و همه دشمنان را شکست دهد.» (زامیادیش، کرده ۷، فقرات ۵۴-۵۳).^۲ حال با این مقدمه برای آشنایی بیشتر با مفهوم فرّ به منابع کهنی که از آن سخن به میان آورده‌اند، یعنی اوستا و شاهنامه رجوع می‌کنیم.

فرّ و انواع آن در اوستا

در اوستا از دو نوع فرّ سخن به میان آمده: فرّ ایرانی؛ فرّ کیانی.

الف) فرّ ایرانی

اشتادیش (یشت هجدهم) و زامیادیش (یشت نوزدهم) به ترتیب به این دو نوع فرّ می‌پردازند. یشت هجدهم با این جمله آغاز می‌شود: «به خشنودی فرّ ایرانی مزدا آفریده.» به روایت این یشت، فرّ ایرانی از ستور برخوردار، خوب رمه، توانگر و فرّه‌مند است. خرد نیک آفریده و دارایی خوب فراهم آمده می‌بخشد. آزر را درهم می‌شکند و دشمن را می‌فروکوبد. اهریمن پرگزند و خشم

۱. پاک.

۲. اوستا کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه (تهران: مروارید، چاپ پنجم ۱۳۷۹)، ج ۱، ص ۴۶۴.

خونین درفش را شکست می‌دهد. بوشاسب خواب آلوده (دیو خواب سنگین)، یخ‌بندان درهم افسرده، اپوش دیو (دیو خشکسالی) و سرزمینهای انیران را درهم می‌کوبد. بنابراین، فرّ ایرانی متعلق به همه آریاییهاست. ظاهراً این فرّ با عنصر آب ارتباط داشته است زیرا وقتی می‌گریزد، به سوی دریا می‌رود و به اپام‌نپات^۱ ایزد آبها، پناه می‌برد.

ب) فرّ کیانی

پیش از آنکه به مطالعه فرّ کیانی در زامیادیشْت بپردازیم، باید بگوییم که اصل بنیادی این یشت چیزی نیست جز انتقال فرّ از شاهی به شاه دیگر. در واقع تمام تلاشهای فراطبیعی در این یشت برای به دست آوردن فرّ است و کسی که آرزوی دستیابی به آن را دارد، باید شایستگی خود را نشان دهد؛ به عبارت دیگر، بازور نمی‌توان صاحب این نیرو شد و تعبیر ناگرفتنی که در زامیادیشْت و دیگر بخشهای اوستا برای فرّ به کار رفته، تأییدی بر این مدّعاست.

با کمی تأمل، حلقه پیوند اوستا و شاهنامه را در همین اصل می‌یابیم. در شاهنامه نیز، انتقال فرّ از شاهی به شاه دیگر و وجود یک انسان فرهمند و برتر در هر زمان که معمولاً همان شاه زمان است، اصل بسیار مهم و بلکه مهمترین اصل است که مبنای این تحقیق قرار گرفته. البته ناگفته نماند که بین اوستا و شاهنامه اختلافاتی وجود دارد که در اصل موضوع خللی وارد نمی‌کند. سلسله انتقال فرّ در زامیادیشْت به این نحو است: «فرّ کیانی مزدا آفریده و نیرومند».

در این یشت،^۲ ابتدائاً فرّ کیانی از آن اهورامزدا دانسته شده که با آن آفریدگان را خلق کرد و بسیار ستوده، زبردست، پرهیزگار، کارگر، چست و برتر

1. Apam napat

۲. این بخش فقرات ۸۹-۱۵ زامیادیشْت را دربردارد.

از همه آفریدگان است. پس از آن، فرّ کیانی امشاسپندان برشمرده شده که شهریاران، تند دیدگان، بزرگواران، بسیار توانایان، دلیران، اهورایی، زوال‌ناپذیر مقدس که هر هفت هم اندیشه، هم گفتار و هم کردارند و سرور و پدر همه آنها اهورامزداست.... در مرتبه پایینتر فرّ از آن ایزدان مینوی و جهانی و سوشیانسه‌های زاده و نزاده است که جملگی نوکنندگان گیتی‌اند.

و اما در عرصه زمین، اولین بار فرّ به هوشنگ پیشدادی می‌پیوندد که بر هفت کشور پادشاهی می‌کرد و بر دیوها مسلط بود و دو سوم از دیوان مازندران و دروغ‌پرستان ورن را برانداخت. پس از او فرّ به طهمورث زیناوند می‌پیوندد که بر هفت کشور پادشاهی می‌کرد و بر دیوان و پریان دست یافت و اهریمن را به پیکر اسبی درآورد و سی سال سوار بر او برد و کرانه زمین تاخت. پس از او، فرّ به جمشید می‌رسد. او دیرزمانی بر هفت کشور شهریاری می‌کرد. بر دیوان، مردمان، جادوان و پریان چیره شد. در زمان او خوراک و آشام فاسد نشدنی؛ جانوران و مردمان، فناپذیر؛ آبها و گیاهان، خشک نشدنی بودند. نه سرما، نه گرما، نه پیری و نه مرگ و نه رشک دیو آفریده وجود نداشت. اما وقتی دروغ گفت، فرّ از او آشکارا به پیکر مرغی (وارغن) بیرون رفت و این فرّ را مهر، فرهمندترین ایزدان مینوی، برگرفت. بار دیگر نیز فرّ به صورت وارغن از او جدا شد و آن را فریدون برگرفت که در میان مردمان، به جز زرتشت، پیروزمندترین مردمان بود که ضحاک را شکست داد. سومین بار فرّ باز هم به پیکر وارغن بیرون رفت و آن را گرشاسب دلیر برگرفت.

و اما پس از گرشاسب، سپنت مینو و انگره‌مینو (اهریمن)، پیام نپات و افراسیاب خواستار فرّ می‌شوند اما فرّ به دریای فراخکرت پناه می‌برد. سپس فرّ به کی قباد و از او به کی اپیوه، کی کاوس، کی آرش، کی پشین، کی بیارش و کی سیاوش

می‌پیوندد که همگی چالاک، پهلوان، پرهیزگار، بزرگ‌منش، چست و بی‌باک شدند. سپس فرّ به کیخسرو می‌پیوندد؛ به خاطر نیروی خوب ترکیب یافته‌اش، پیروزی اهورا آفریده‌اش، برتری‌اش در پیروزی، فرمان خوب روا شده‌اش، فرمان دگرگون ناشدنی‌اش، فرمان چیرگی ناپذیرش، شکست بی‌درنگ دشمنان از او، به خاطر نیروی سرشار، فرّ مزدا آفریده و تندرستی، فرزندان نیک باهوش، دانای زبان‌آور دلاور، روشن چشم از احتیاج رهاننده دلاور، برای آگاهی درست از آینده و از بهترین زندگی بی‌گمان، شهریاری درخشان، زندگانی بلند، همه بهروزیها، همه درمانها، به طوری که بر دشمن مسلط شد و در طول جنگ به کمینگاه دچار نشد. پس از او فرّ به زرتشت، گشتاسب و سوشیانس و یاران او می‌پیوندد.

چنانکه می‌بینیم، این سیر انتقالی از اهورامزدا شروع و در نهایت با برقراری صلح و راندن اهریمن از گیتی به قیام سوشیانس، دوباره به اهورامزدا برمی‌گردد.

ارتباط فرّ ایرانی و فرّ کیانی

درباره ارتباط این دو نوع فرّ، محققان برآنند که به موجب بند ۶۹ زامیادیش، فرّ ایرانی و فرّ کیانی یکی هستند. زیرا کیانیان تنها نمایندگان آریاییان و تنها کسانی بودند که حق حاکمیت و شهریاری بر هفت کشور را داشتند. «این چنین فرّ کیانی، پناه تیره‌های ایرانی و جانوران پنجگانه و یاری‌رسان مردان پاک و دین‌مزدیسناست.»^۱

۱. ابراهیم پورداود، ج ۲، ص ۳۴۳.

اصطلاح فرهمند

اصطلاح فرهمند که در اصل فره‌مند است به معنای دارنده فره است که در اوستا اولین بار برای اهورامزدا به کار رفته: «فرهمند نام من است. فرهمندترین نام من است.» (هرمز دیشت، بخشی از فقره ۱۲).^۱ پس از او نیز به شرحی که گذشت، فره به کسانی که خواستار آن می‌شوند و قابلیت خود را نیز نشان می‌دهند، می‌پیوندند. اینک با این مقدمات، به بررسی فره در شاهنامه می‌پردازیم.

فره در شاهنامه

با نگاهی گذرا به ابیات شاهنامه، می‌بینیم که از دو نوع فره سخن به میان آمده: فره کیانی و فره ایزدی. نظر اکثر محققان بر این است که فره کیانی و فره ایزدی یکی هستند، اما اگر به دقت ابیات را مورد بررسی قرار دهیم، درمی‌یابیم که فره کیانی و فره ایزدی دو روی از یک حقیقت واحدند. در واقع، فره از جنبه و روی آفاقی، به فره کیانی و از جنبه و روی درونی و انفسی به فره ایزدی موسوم است. این دو جنبه آن‌چنان به یکدیگر نزدیک و آن‌چنان مکمل یکدیگرند که نه می‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد، و نه اینکه می‌توان آن‌ها را یکی دانست. درحقیقت فره کیانی و فره ایزدی همچون دو روی یک سکه‌اند. برای اثبات این موضوع، اشعار شاهنامه را مورد تأمل قرار می‌دهیم.

الف) فره شاهان

در شاهنامه کیومرث نخستین پادشاه دارنده فره است.

بگیتی درون سال سی شاه بود	بخوبی چو خورشید برگاه بود
[همی تافت زو فره شاهنشهی	چو ماه دو هفته ز سرو سهی]

۱. همان، ج ۱، ص ۵۳.

[دد و دام و هر جانور کش بدید زگیتی بنزدیک او آرمید]
 دو تا می شدند بر تخت او از آن بر شده فرّه و بخت او
 [برسم نماز آمدندیش پیش وزو برگرفتند آیین خویش]^۱
 چنانکه می بینیم، وقتی فرّ شاهنشهی که همان فرّ کیانی است، از کیومرث
 می‌تابد، تمام موجودات از دد و دام مطیع او می‌شوند و این در ارتباط با جنبه
 بیرونی و آفاقی فرّ است.

پس از او هوشنگ، نخستین پادشاه پیشدادی، با فرّ کیانی آهن را از سنگ
 خارا جدا و آهنگری پیشه می‌کند. همچنین چاره آبیاری می‌نماید و راه آب
 می‌سازد. تمام این امور در ارتباط با جهانیان و جنبه بیرونی یا کیانی فرّ است.
 بدان ایزدی جاه و فرّ کیان ز نخچیر گور و گوزن ثیان
 جدا کرد گاو و خر و گوسفند بورز آورید آنچه بد سودمند
 ز پویندگان هرچه مویش نکوست بکشت و بسرشان بر آهیخت پوست^۲
 پس از هوشنگ، فرّ به طهمورث می‌پیوندد. او با فرّه ایزدی اهریمن را اسیر
 می‌کند و آنگاه بر او سوار می‌شود و گرد جهان می‌گردد.

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تا اید ازو فرّه ایزدی
 برفت اهرمن را بافسون ببست چو بر تیزرو بارگی برنشست^۳
 می‌بینیم که شاه روانش را از بدی تهذیب کرده، به همین دلیل فرّه ایزدی از او
 می‌تابد. در واقع، در اینجا از جنبه درونی و انفسی فرّ یعنی فرّ ایزدی که در ارتباط
 با روان است، سخن به میان آمده.

پس از طهمورث، فرّ به جمشید می‌پیوندد. او با فرّ کیانی، جهانیان را

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۲۹، ابیات ۱۶-۱۲.

۲. همان، ص ۳۵، ابیات ۳۱-۲۹.

۳. همان، ص ۳۷، ابیات ۲۷-۲۶.

فرمانبردار خود می‌کند. حتی دیوان و پریان و مرغان هم مطیع او می‌شوند. همچنین آهن را نرم می‌کند و خود، زره و جوشن از آن می‌سازد.

کمر بست با فرّ شاهنشهی	جهان گشت سرتاسر او را رهی
زمانه برآسود از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فزوده بدو آبروی	فروزان شده تخت شاهی بدوی
منم گفت با فرّه ایزدی	همم شهریاری همم موبدی
بدان را زبید دست کوتاه کنم	روان را سوی روشنی ره کنم
نخست آلت جنگ را دست برد	در نام جستن بگردان سپرد
بفرّ کیی نرم کرد آهننا	چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان	همه کرد پیدا بروشن روان
دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد	که پوشند هنگام ننگ و نبرد ^۱

در روزگار پادشاهی او مرگ و پیری و سختی رخت برمی‌بندد و جهان روی آرامش به خود می‌بیند. از شاه فرّ کیانی می‌تابد و خداوند نو به نو به او پیغام می‌دهد. تا اینکه جمشید مغرور می‌شود و خود را جهان آفرین می‌خواند. فرّ از او جدا می‌شود و روزگار مردم به سیاهی می‌گراید. چون روانش به کثری و نابخردی می‌گراید، فرّ ایزدی از او دور می‌شود.

برو تیره شد فرّه ایزدی	بکثری گرایید و نابخردی ^۲
------------------------	-------------------------------------

پس از جمشید، فرّ به فریدون می‌پیوندد.

خجسته فریدون ز مادر بزاد	جهان را یکی دیگر آمد نهاد
ببالید بر سان سرو سهی	همی تافت زو فرّ شاهنشهی

۱. همان، ص ۳۹، ابیات ۱۲ و ۱۰-۳.

۲. همان، ص ۴۹، ب ۱۶۷.

جهانجوی با فرّ جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود^۱
 فریدون پس از بند کردن ضحاک بر تخت می نشیند و مردم دور او را می گیرند و
 فرمانبردارش می شوند.

پس از فریدون، فرّ به منوچهر می پیوندد. منوچهر پادشاه می شود و پهلوانان
 به او آفرین می خوانند.

[همم دین و هم فرّه ایزدیست همم بخت نیکی و هم بخردیست]^۲
 پس از منوچهر، فرّ به فرزند او، نوذر، می پیوندد. اما کم فرّه ایزدی از او
 دور می شود زیرا ناخردی پیشه می کند. بزرگان کشور از او چنین گلایه می کنند.
 بگردد همی از ره بخردی از او دور شد فرّه ایزدی^۳
 و سام نریمان در پاسخ به آنها اطمینان می دهد که نوذر را به راه آورده، فرّ
 ایزدی را برگرداند. سام به پیشگاه نوذر می رود و شکایت بزرگان را به او می گوید.
 همه بزرگان نیز به پوزش خواهی نزد او می روند و خود را کهنتر او می خوانند. نوذر
 نیز با فرّهی به پادشاهی خود ادامه می دهد.

برافروخت نوذر زتخت مهی نشست اندر آرام با فرّهی^۴
 پس از آنکه افراسیاب نوذر را می کشد، تخت ایران بدون پادشاه می ماند. از
 آنجایی که طوس و گسته هم شایستگی پادشاهی و فرهمندی را ندارند، فرّ به زو و
 پس از او به گرشاسب می پیوندد.

[چو بنشست بر تخت و گاه پدر جهان را همی داشت با زیب و فرّ]^۵

۱. همان، ص ۵۷، ابیات ۱۰۹-۱۰۷.

۲. همان، ص ۱۳۵، ب ۸.

۳. همان، ج ۲، ص ۸، ب ۳۱.

۴. همان، ص ۹، ب ۵۱.

۵. همان، ص ۴۷، ب ۳.

پس از او فرّ به خاندان کیانیان می پیوندد. اولین این فرهمندان، کیقباد است که رستم او را از البرزکوه می آورد و بر تخت شاهی می نشاند. پس از او، فرّ به کیکاوس می رسد اما نابخردیهای او از جمله لشکرکشی به مازندران، زندانی شدن در زندان شاه هاماوران و اعمال دیگر باعث می شود که فرّ او تیره شود و سرزمین شاداب ایران رو به ویرانی نهد.

پس فرّ به کیخسرو، نوه کائوس می پیوندد. به تعبیر کویاجی، او دارنده ممتاز فرّ کیانی است و چنانکه در زامیادیشتم هم دیدیم، بهترین توصیفها برای او شده. کویاجی می نویسد: «اگر والاترین ستایش برای شهریار کیخسرو در نظر گرفته شده، بدین علت است که او پرهیزگاری و درستی در دادگری، پاکی و بی آلاشی در دادگری، و نیروی چیرگی ناپذیر در دادگری دارد و افزون بر آن، فرمانروایی وی شکوهمند است.»^۱ همه دارندگان فرّ می میرند ولی کیخسرو عروج می کند و به مرگ اختیاری دست می یازد. او پادشاهی دادگر و مردم نواز است. دوران پادشاهی او، دوران شادی و رونق و آرامش ایران زمین است.

ز بالای او فرّ ایزدی پدید آمد و رایت بخردی^۲

در اینجا هم از جنبه درونی فرّ یعنی بخردی سخن به میان آمده است.

پس از او فرّ به لهراسب و بعد به پسرش، گشتاسب، می پیوندد. در اوستا، یک بار از لهراسب در آبان یشت آن هم بدون "کی" نام برده شده در حالی که در فروردین یشت از "آخرو" پسر کیخسرو نام برده و به گونه ای هم ستوده شده اما گویا او شایستگی داشتن فرّ را نداشته است.

پس از این بررسی باز به همان نتیجه اول می رسیم که فرّ کیانی و فرّ ایزدی دو

۱. جهانگیر کویاجی، ص ۲۳۳.

۲. شاهنامه، ج ۳، ب ۳۱۳۰.

روی یک حقیقت هستند اما فردوسی آنجایی که از جوانب درونی و امور باطنی مثل بخردی یا تیرگی روان یا کژروی سخن گفته، آن را با فرّ ایزدی و در جایی که از جنبه بیرونی و امور آفاقی و اموری که با جهانیان در ارتباط است، سخن به میان آورده، آن را با فرّ کیانی که با تعابیر دیگری نظیر فرّ شاهی، پادشاهی، شهریاری و شاهنشهی آمده، مرتبط نموده است؛ به عبارت دیگر، جنبه کیانی فرّ بیشتر نمایانگر اقتدار و سرپرستی و تصرف شاه در امور خلق و جنبه ایزدی فرّ بیشتر نمایانگر بصیرت شاه است. به هر تقدیر با مقایسه زامیادیش و شاهنامه درمی یابیم که این دو متن از جهاتی متفاوتند.

۱- از نظر تعداد و اسامی فرهمندان. در زامیادیش، کیومرث در سلسله فرهمندان قرار ندارد. در حالی که در شاهنامه او اولین انسان فرهمند است. در زامیادیش از افراد دیگری چون کی اپیوه، کی آرش، کی پشین، کی بیارش به عنوان دارندگان فرّه یاد شده. در شاهنامه نامی از کی اپیوه برده نشده اما از سه تن دیگر (کی آرش، کی پشین و کی بیارش) به عنوان فرزندان کیقباد یاد شده. ظاهراً این سه، هیچ یک فرهمند نبوده اند و از میان فرزندان کیقباد تنها کاوس دارنده فرّ بوده است.

۲- در زامیادیش، تمامی پادشاهانی که از دودمان کیانیان برخاسته اند، به یکسان دارنده فرّ کیانی هستند و همه پرهیزگار، چالاک و چست معرفی شده اند اما در شاهنامه کاوس با اعمال نابخردانه اش فرّ را از خود دور می کند.

به هر حال وجه اشتراک این دو متن، موضوع انتقال فرّ از یک پادشاه به پادشاه دیگر است که اصل بنیادی این پژوهش قرار گرفته است.

ب) فرّ دیگران

در شاهنامه، همه افراد نیز فرّ خاص خود را دارند. پهلوانان همگی دارنده

درجه‌ای از فرّ هستند. رستم پس از پیروزی بر کافور مردم‌خوار، به پهلوانان می‌گوید:

تهمت‌ن چنین گفت کاین زور و فرّ یکی خلعتی باشد از دادگر
شما سر بسر بهره دارید ازین نه جای گله است از جهان آفرین^۱
سیمرغ و سیاوش نیز صاحب فرّ هستند.

فرّ سیمرغ

ابا خویشان بر یکی پرّ من خجسته بود سایه فرّ من
گرت هیچ سختی بروی آورند وراز نیک و بدگفت و گوی آورند
بر آتش برافکن یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان فرّ من^۲

فرّ ایزدی سیاوش

مرا آفریننده از فرّ خویش چنان آفرید ای نگارین ز پیش^۳
به هر حال می‌توان چنین گفت که در شاهنامه فرّ تمام ایرانیان همچون شعاعهایی از خورشید فرّ شاه است که موجب آبادانی و رونق کشور می‌شود. شاه با فرّش مردم را فرمانبردار خود می‌کند. شاه فرهمند قادر به پیش‌گویی، پیش‌بینی، کشف و شهود، اختراع و اکتشاف است. او می‌تواند پرده از اسرار بردارد و اهریمن و جادوان را از میان بردارد.

تجسم و نمود فرّ

فرّ در اوستا به صورت مرغ وارغن مجسم شده و در شاهنامه، یکی از نموده‌های روشن فرّ، ظهور آن در سیمای گرم است که در فرار اردشیر از دست

۱. همان، ج ۴، ص ۲۷۵، ابیات ۱۰۳۰-۱۰۲۹.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۴۵، ابیات ۱۳۸-۱۳۶.

۳. همان، ج ۳، ب ۲۹۸.

اردوان به دنبال اردشیر روان می‌شود.

بدم سواران یکی گرم پاک چو اسبی همی بر پراگند خاک
بدستورگفت آن زمان اردوان که این گرم باری چرا شد دوان
چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست بشاهی و نیک اختری پزّ اوست^۱

اما نمود شاخص و مهم فرّ در شاهنامه، خورشید تابنده یا هاله‌ای از نور است که از سیمای شاه یا دارنده فرّ می‌درخشد. هانری کربن درباره تجسم فرّ می‌نویسد. «شمایل‌شناسی آن را به صورت هاله‌ای از نور مصوّر کرده است که به گرد صورت پادشاهان و روحانیون دین مزدایی، پرتو افکنده.»^۲ کویاجی با توجه به زامیادشت و شاهنامه، نمودهایی برای فرّ قائل شده که عبارتند از: جام، مهره (سنگ سحرآمیز)، پرنده (هنگامی که از جمشید می‌گسلد)، شکل شاخابه یا خلیجی از دریا هنگامی که افراسیاب می‌خواهد آن را به زور به چنگ آورد و نیزه هنگامی که کیخسرو برای گشودن دژ بهمن از آن استفاده می‌کند. در میان این نمودها، تنها پرنده است که در اوستا صریحاً به آن اشاره شده و می‌توان با استناد به اوستا چنین تصویری را منطقی دانست اما در مورد شاخابه یا خلیج، این موضوع برمی‌گردد به ارتباط فرّ با آب که طبق اوستا به دریای فراخکرت پیوست و هیچ دلیلی وجود ندارد که شاخابه یا خلیج را نمود آن دانست. در سه مورد دیگر که در شاهنامه هم آمده، باید گفت که جام جهان بین مظهر علم و کشف و شهود، و مهره مظهر قوه درمانگری کیخسرو است. البته این دو قوه به موجب فرّ در کیخسرو به وجود آمده‌اند اما نمی‌توانند نمود فرّ باشند. در مورد نیزه باید گفت آن چیزی که باعث گشوده شدن دژ بهمن می‌شود، نامه‌ای است که نام یزدان بر آن نوشته

۱. همان، ج ۷، صص ۱۲۸-۱۲۷، ابیات ۲۸۲-۲۸۰.

۲. هانری کربن، صص ۴۴-۴۳.

شده، نه خود نیزه.

بنابراین، ما در شاهنامه و زامیادیش، سلسله‌ای از انسانهای خداواره را می‌بینیم که با برخورداری از موهبت فرّ از جانب خدا، دو وظیفه و بهتر بگوییم دو رسالت بر دوش دارند:

۱- نگهداری اقوام آریایی و حفظ سرزمین ایران در برابر حملات اقوام دیگر؛

۲- دفع شرّ از گیتی و برقراری صلح و آرامش در جهان و پیش بردن جهان به سوی نور. از جملهٔ این انسانهای خداواره که دو رسالت فوق را به نحو کامل انجام می‌دهد، کیخسرو است که به موجب زامیادیش و شاهنامه بیشترین بهره را از فرّ دارد و بنابر متون پهلوی، اعمال او مطابق آیین مزدیسنا پیش از ظهور زردشت است. در ضمن او متحدکنندهٔ اقوام آریایی است. نگارنده برای آنکه دوران زندگی این انسان فرهمند را بهتر در نظر خوانندگان ترسیم کند، آن را به سه دوره تقسیم می‌کند:

۱- از بدو تولّد تا بر تخت نشستن کیخسرو؛

۲- دوران پادشاهی و وقایع و جنگهای آن دوره؛

۳- عروج نور.

بخش دوم

فصل اوّل

از بدو تولّد تا بر تخت نشستن کیخسرو

تولّد نور

کیخسرو، فرزند سیاوش و فرنگیس است. بنابراین از یک سو از کیکاوس، پدر سیاوش، و از سوی دیگر از افراسیاب، پدر فرنگیس، نشان دارد. هنگامی که پنج ماهه در شکم مادرش است، افراسیاب سیاوش را می‌کشد. پس از مرگ سیاوش، فرنگیس به شفاعت پیران ویسه، وزیر خردمند افراسیاب، از مرگ نجات می‌یابد و به ایوان پیران می‌رود تا فرزندش را به دنیا بیاورد.

شبی پیران به خواب می‌بیند که شمعی از آفتاب فروخته می‌شود و سیاوش درحالی که شمشیری در دست دارد، به او می‌گوید نباید درنگ کنی. باید به مناسبت تولّد کیخسرو، جشنی برپا کنی. اگر این بخش از داستان را براعت استهلالی برای کلّ داستانهای کیخسرو بدانیم، به راه خطا نرفته‌ایم. به طوری که همه می‌دانیم، نور، روشنی بخش و تطهیرکننده است. درحقیقت کیخسرو همچون پرتوی از خورشید وجود خداوند، برای روشنی بخشیدن به جهان و پاک کردن آن از شرّ و برقراری خیر و صلح پا به عرصه‌گیتی می‌نهد تا خود خورشید

تابنده‌ای شود و آنگاه که رسالتش را انجام داد، به منبع و سرچشمه خود بازگردد. اهمیت این موضوع وقتی روشن می‌شود که می‌بینیم در متون پهلوی دربارهٔ فروشی (فروهر) کیخسرو چنین آمده: «آنگاه کی‌اوس خود را برای رفتن به آسمان آماده کرد و به همراهی دیوان و بدکاران خویشان را بر ستیغ کوه البرز رسانید و به آنجا رسید که سرحد میان ظلمت و نور آسمانی است و در آنجا فرّ کیانیان به هیأت علامتی گلین (?) برپا شده است. کی‌اوس یک بار از سپاه خود جدا ماند لیکن دست از اندیشهٔ خود برنداشت و هجوم خود را بر آسمان تجدید کرد. آنگاه اورمزد فرّ کیانی را از او بازگرفت و چون چنین کرد سپاهیان کی‌اوس از بلندی بر زمین افتادند و کی‌اوس خود به دریای وُوروکش گریخت. هنگام گریز، فروشی کیخسرو که هنوز از مادر نزاده بود، از نزدیک در دنبال او قرار گرفت و نیریوسنگ (نئیریوسنگه)، پیک ایزدی، به دنبال کی‌اوس افتاد و کوشید تا فروشی کیخسرو را از رسیدن به کی‌اوس باز دارد لیکن آن فروشی فریادی به مثابهٔ فریاد سپاهی که از هزار تن تشکیل شده باشد، برآورد و گفت: ای نیریوسنگ! کاوس را مکش زیرا اگر این مرد را به قتل آری یکی از دستوران ویران‌کنندهٔ توران ظهور نمی‌تواند کرد، زیرا از پشت این مرد سیاوش و از پشت سیاوش من پدید خواهم آمد. من که خسروم، من که از توران او را بیرون می‌کشم، او را که از همه دلیرتر است، او را که بزرگترین درهم شکنندهٔ دلیران و سپاهیان است،.... یعنی که من دلیران او و سپاهش را درهم خواهم شکست و بر سر او فروخواهم ریخت، من آن کسم که پادشاه توران را به جای‌های دوردست فراری خواهم کرد. فروشی خسرو با این سخنان قلب نیریوسنگ را خشنود کرد چنانکه کاوس را به حال خود گذاشت...»^۱

۱. آرتور کریستین سن، کیانیان، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵)، صص ۱۱۹-۱۱۸.

در یشت سیزدهم نیز از فروشی کیخسرو استغاثه شده که در برابر ساحران و کویان و کرپنان (دشمنان دین زرتشت) جتار به مبارزه برخیزد. فروشی کیخسرو به کمک نیرویی که در پیکر زیبای او بود و سلامت جسم و اخلاف صالح و... به این کار مبادرت کرد.

همه این مطالب به خوبی نشان می دهد که کیخسرو به منزله یک منجی و مصلح باید متولد می شد. به داستان باز می گردیم. گلشهر، همسر پیران و یسه، خبر تولد کیخسرو را به پیران می رساند. پیران برای دیدن نوزاد می رود، ولی این نوزاد به نوزاد معمولی نمی ماند. گویی سالیانی بر او گذشته و شاخ و یالی یافته، به طوری که سیاوش را به یاد پیران می آورد و او گریان و دردمندانه افراسیاب را نفرین می کند. پس از آن پیران، خبر تولد کیخسرو را به افراسیاب می رساند و او را این گونه توصیف می کند.

فریدون گردست گویی بجای	بفرّ و بچهر و بدست و بپای
بر ایوان چنوکس نبیند نگار	بدو تازه شد فرّه شهریار ^۱

کیخسرو اولین عاقل مجنون

افراسیاب که از پیش می دانست شاهی از نژاد تور و کیقباد به دنیا خواهد آمد تا پادشاهی او را براندازد، کیخسرو را به نزد شبانان کوه قلا می فرستد تا فراموش کند که از چه خاندان و نژادی است. داستان زندگی کیخسرو تا اینجا شباهت زیادی به داستان زندگی کوروش هخامنشی دارد.^۲ درحقیقت کیخسرو به نوعی تحت حمایت و حفاظت الهی قرار می گیرد تا برای وظیفه سنگین خود تربیت

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۲۴۵۱-۲۴۵۰.

۲. ر. ک: جلال خالقی مطلق، "کیخسرو و کورش"، ایرانشناسی، س ۷.

شود. اما این شاگرد پهلوانتر از مرتبی خود می‌شود به طوری که در سن هفت سالگی کمان می‌سازد و از روده زه درست می‌کند. به شکار می‌رود. در ده سالگی پهلوانی سترگ می‌شود که گراز و خرس و گرگ را زخمی می‌کند تا جایی که شبانان نزد پیران می‌روند و از او می‌نالند.

پیران که می‌داند این پهلوانیها همه از نژاد و گوهر کیخسرو ناشی می‌شود، او را در حمایت خود می‌گیرد. شاید هم به نوعی نسبت به سیاوش احساس دین می‌کند. به هر حال دومین مرحله تربیت او شروع می‌شود. این موضوع، لزوم تربیت و وجود مرتبی را در سلوک عرفانی برایمان تداعی می‌کند. کیخسرو که باید مرتبی کاملی شود که هم پهلوانان خود را تربیت کند و هم جهان را به سوی نور و روشنی پیش ببرد، از این اصل مهم مستثنا نیست. افراسیاب که همچنان از وجود کیخسرو بر خود می‌ترسد، از پیران می‌خواهد که کیخسرو را از میان بردارد ولی پیران به او می‌گوید که کیخسرو دیوانه است و عقل درستی ندارد. از کیخسرو هم می‌خواهد که به پرسشهای افراسیاب جوابهای سربالا دهد. کیخسرو نیز با درایت و زیرکی تمام خود را به دیوانگی می‌زند به طوری که افراسیاب را مطمئن می‌کند که دیوانه است. گوشه‌ای از این جوابهای سربالا را با هم بخوانیم.

بپرسید بازش ز آموزگار	ز نیک و بد و گردش روزگار
بدوگفت جایی که باشد پلنگ	بدرّد دل مردم تیز چنگ
سدیگر پرسیدش از مام و باب	ز ایوان و از شهر و زخورد و خواب
چنین داد پاسخ که درنده شیر	نیارد سگ کارزاری بزیر
بخندید خسرو ز گفتار او	سوی پهلوان سپه کرد روی
بدوگفت کین دل ندارد بجای	ز سر پرسمش پاسخ آرد ز پای

نیاید همانا بد و نیک از اوی نه زینسان بود مردم کینه جوی^۱
 این رفتار کیخسرو ناخود آگاه ما را به یاد عقلاء مجانین می اندازد. این عاقلان دیوانه‌نما که همیشه در طول تاریخ بوده‌اند و در میان مردم زندگی می‌کردند، در ظاهر برخلاف عادات و آداب مردم رفتار می‌کردند. در واقع در ظاهر، دیوانه می‌نمودند اما خردمندان در پس این ظاهر دیوانه‌نما، خصوصیتی از آنها می‌دیدند که حاکی از خرد و بینش آنها بود. به همین دلیل به آنها اصطلاحاً عقلاء مجانین می‌گفتند. در مقاله‌ای تحت عنوان "تحلیلی از مفاهیم عقل و جنون در عقلاء مجانین" دربارهٔ این عاقلان دیوانه‌نما چنین آمده است. «عقلای مجانین کسانی هستند که دل ایشان مجلای تجلیات حق شده است. بدیهی است که دریافت این تجلیات الهی، و به تعبیر ابن عربی "فجآت" این اشخاص را به مقامی عالی می‌برد، مقامی که از آن به مقام ولایت تعبیر می‌شود. چنین مقامی نه تنها موجب هیچ نقصانی در این اشخاص نمی‌شود بلکه کمالاتی نیز در ایشان پدید می‌آورد. درحقیقت، این قوم با همین تجلیات است که به کمال عقل و عاقلی می‌رسند و لذا اصحاب عقول خوانده می‌شوند اما همین تجلیات و فجآت در عین حال موجب وضعی می‌شود که مردم از آن به جنون تعبیر می‌کنند.»^۲
 باید اعتراف کنیم که آثار کمال در همین دوران کودکی از حرکات و رفتار کیخسرو به وضوح مشهود است.

ولایت تکوینی کیخسرو

به هر تقدیر، کیخسرو برای بار دوم آن هم به کمک پیران، از مرگ نجات

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۴۵-۲۵۳۹.

۲. نصرالله پور جوادی، "تحلیلی از مفاهیم عقل و جنون در عقلاء مجانین"، معارف، ش ۲ (مرداد-آبان ۱۳۶۶): ۳۳.

می‌یابد. از این قسمت داستان، کم‌کم بُعد عرفانی روح کیخسرو، خود را نمایان می‌سازد. افراسیاب دستور می‌دهد که کیخسرو و فرنگیس به سیاوشگرد، شهری که سیاوش در توران ساخت، بروند. داستان ورود آنها به این شهر بسیار شنیدنی است. از ورود کیخسرو، سیاوشگرد که خارستان شده بود، به گلستان تبدیل می‌شود. گویی از نو متولد می‌شود. همهٔ موجودات از انسان و حیوان زبان تحسین و ستایش بر کیخسرو می‌کشایند و بر او تحیت و درود می‌فرستند. پنداری خضر بر این مکان قدم نهاده و سبزی و خرمی را به ارمغان آورده؛ چه در باب او نوشته شده که روزی روی سنگی نشست و چون برخاست، از زیر آن سنگ، گیاه سبز رسته بود. به همین دلیل به این نام (خضر) موسوم شد.^۱

کجا جملگی گشته بد خارستان	گسی کردشان سوی آن شارستان
بسی مردم آمد ز هر سو پدید	فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید
زبان دد و دام پراآفرین	بدیده سپردند یک یک زمین
سپاس از جهان داور دادگر	همی گفت هر کس که بودش هنر
از این‌گونه شاخی برآورد سخت	کزان بیخ برکنده فرخ درخت
روان سیاوش پراز نور باد	ز شاه کیان چشم بد دور باد
گیا بر چمن سرو آزاد شد ^۲	همه خاک آن شارستان شاد شد

چنانکه می‌دانیم یکی از وجوه ولایت معنوی، ولایت تکوینی است. چون خداوند، انسان کامل را مظهر و آینهٔ تمام‌نمای خود قرار داده، سعه و احاطهٔ خود را هم به او عنایت می‌کند. در حقیقت همچنان‌که خداوند در عالم محیط است بر همه چیز، و با جمیع موجودات در مقام فعل متحد است، انسان کامل نیز مثل حق، با

۱. ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تاریخ بلعمی، به تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی (تهران: زوار، چاپ دوم ۱۳۵۳)، ج ۱، ص ۴۶۴.
 ۲. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۲۵۶۱-۲۵۵۵.

جمع موجودات عالم کبیر متحد می شود و در واقع در تمام هستی متصرف است. آیات ۳ سوره حدید و ۵۴ سوره فصلت «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» اوست آن پیشین و پسین، «وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» و آشکار و نهان، و «هُوَ يَكُلُّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» و او به همه چیز داناست و «أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» بدانید که «الله به همه چیز داناست.»^۱، به همین اتحاد و سریان ولایت اشاره دارند.^۲

این مسأله تا حدّ زیادی به توصیفی که در فروردین یشت از تولد زرتشت شده، شبیه است. «در هنگام تولد و نشو و نمایش آبها و گیاهها شادمان شدند. در هنگام تولد و نمایش آبها و گیاهها بالیدند. در هنگام تولد و نشو و نمایش همه آفریدگان خرد مقدّس به خود مژده رستگاری دادند.» (فروردین یشت، فقره ۹۳).^۳ زمانی که کیخسرو هنوز در شکم مادرش است، سیاوش او را این گونه برای فرنگیس توصیف می کند.

وز ایران بیاید یکی چاره گر	بفرمان دادار بسته کمر
از ایدر ترا با پسر ناگهان	سوی رود جیحون برد در نهان
نشانند بر تخت شاهی ورا	بفرمان بود مرغ و ماهی ورا ^۴

آری، مرغ و ماهی که سمبل موجودات آسمانی و زمینی هستند، فرمانبردار و مطیع کیخسروند. از ژرف دریا تا اوج افلاک گوش به فرمان کیخسرو دارند و او نه تنها فرمانروای ظاهری است بلکه بر باطنها نیز حکومت می کند و این خاصّ انسانهای فرهمند است. مثلاً، فردوسی درباره کیومرث هم چنین می گوید.

۱. ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، کشف الاسرار و عده الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت (تهران: امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۵۵)، ج ۹، ص ۴۷۲ و ج ۸، ص ۵۳۶.
 ۲. ر. ک: ملا سلطان محمد گنابادی سلطانعلیشاه، ولایتنامه (تهران: مرکز انتشارات کتابخانه حسینیه امیرسلیمانی، چاپ سوم ۱۳۶۵)، صص ۳۲-۳۰.
 ۳. ابراهیم پورداود، ج ۲، ص ۷۹.
 ۴. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۲۱۹۷-۲۱۹۵.

دد و دام و هر جانورکش بدید	ز گیتی بنزدیک او آرמיד
دو تا می‌شدندی بر تخت او	ازان برشده فرّه و بخت او
برسم نماز آمدندیش پیش	وزو برگرفتند آیین خویش ^۱

سروش، پیک ایزدی و حامل وحی

به داستان باز می‌گردیم. از سوی دیگر، در ایران همه داغ‌دار مرگ سیاوش اند و مترصد فرصت برای کین‌کشی. تا اینکه سروش به خواب گودرز، یکی از پهلوانان ایرانی، می‌آید و چاره‌کار را نشان می‌دهد.

چنان دید گودرز یک شب بخواب	که ابری برآمد ز ایران پرآب
بران ابر باران خجسته سروش	بگودرز گفتی که بگشای گوش
چو خواهی که یابی ز تنگی رها	وزین نامور ترک نرّ ازدها
بتوران یکی نامدرای نوست	کجا نام آن شاه کیخسروست
ز پشت سیاوش یکی شهریار	هنرمند و از گوهر نامدار
از این تخمه از گوهر کیقباد	ز مادر سوی تور دارد نژاد
چو آید بایران پی فرّخش	ز چرخ آنچ پرسد دهد پاسخش
میان را ببندد بکین پدر	کند کشور تور زیر و زبر
بدریای قلزم بجوش آرد آب	نخارد سر از کین افراسیاب
همه‌ساله در جوشن کین بود	شب و روز در جنگ بر زین بود
ز گردان ایران و گردنکشان	نیابد جز از گیو ازوکس نشان
چنین است فرمان گردان سپهر	بدو دارد از دادگسترده مهر ^۲

۱. همان، ج ۱، ص ۲۹، ابیات ۱۶-۱۴.

۲. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۰۳۲-۳۰۲۱.

سروش از مهمترین ایزدان آیین مزدیسناست که مظهر اطاعت و فرمانبرداری محض و در اوستا، متون پهلوی و شاهنامه از عظمت والایی برخوردار است. در میان مخلوقات مزدا، اول کسی است که اهورامزدا را ستایش می‌کند و مراسم مذهبی را به جا می‌آورد. گاهی از حیث رتبه و مقام با مهر در یک ردیف است و گاهی جزو امشاسپندان است. جان هینلز دربارهٔ سروش چنین می‌نویسد. «سروش به معنی اطاعت یا انضباط، یکی از چهره‌های محبوب دین زردشتی است. این ایزد در همهٔ آیین‌های دینی حضور دارد، زیرا او در نیایش‌ها و سرودهای مردمان جای دارد و خدایی است که نیایش‌ها را به بهشت منتقل می‌کند. سروش را در سرودش به‌عنوان "سرور آیین‌های دینی" به یاری می‌خوانند. از آنجا که مراسم دینی زردشتی نیرویی تواناست که بدی را نابود می‌کند، از این رو سروش نیز چون جنگجوی مسلح و بهترین کشندهٔ دروغ توصیف شده است. با تبر جنگی‌اش کاسهٔ سر دیوان را خرد می‌کند و به اهریمن ضربت می‌زند اما او بیش از همه مخالف "خشم" (ایشمه) است.»^۱ سروش، پیک ایزدی و حامل وحی است.

در شاهنامه نیز سروش در رأس همهٔ فرشتگان است و چهرهٔ یک ناجی و بشارت‌دهنده را دارد. او در هنگام قیام فریدون، همه جا یار و یاور اوست و با نیروی خود سبب تفوق فریدون بر ضحاک می‌شود. هنگام تصرف دژ بهمن به یاری کیخسرو می‌شتابد و این پادشاه نیز در آغاز عروج روحانی و انتخاب جانشین، از او مدد می‌طلبد. در فرهنگ اسلامی این پیک ایزدی با جبرئیل منطبق

۱. جان هینلز، شناخت اساطیر ایران، ترجمهٔ ژاله آموزگار و احمد تفضلی (تهران: چشمه، ۱۳۶۸) ص ۷۹.

شده است.^۱

جستجوی هفت ساله گیو برای یافتن مراد

گودرز پس از این خواب، فرزندش، گیو را مأمور می‌کند تا به توران رفته، کیخسرو را بیابد. چنانکه می‌دانیم، کاوس، شاه ایران است اما از آنجا که فرّش تیره شده، ایران خراب و حال و اوضاع زندگی بر ایرانیان سخت گشته است. بنابراین، این مأموریت، بسیار حیاتی و سرنوشت‌ساز است. گیو بی‌درنگ می‌پذیرد و راهی توران می‌شود. او از هر تورانی‌ای که در راه می‌بیند، جویای کیخسرو می‌شود و اگر آن تورانی اظهار بی‌اطلاعی بکند، او را می‌کشد. او حکم طالب دردمندی را دارد که تمام موانع را کنار می‌زند تا مرادش را بیابد. هفت سال در بیابان طلب می‌گردد تا کیخسرو را بیابد. گاهی به شک و تردید می‌افتد و گاهی کاملاً ناامید می‌شود و با خود چنین می‌اندیشد.

همی‌گفت مانا که دیو پلید	بر پهلوان بد که آن خواب دید
ز کیخسرو ایدر نبینم نشان	چه دارم همی خویشان راکشان
همانا که خسرو ز مادر نژاد	وگر زاد دادش زمانه بباد
ز جستن مرا رنج و سختیست بهر	انوشه کسی کو بمیرد بزهر
سرش پر زغم گرد آن مرغزار	همی‌گشت شه راکنان خواستار ^۲

یافتن کیخسرو در کنار چشمه

درد و خواستاری گیو به‌عنوان اولین پهلوان - سالک در این داستان به‌اوج

۱. ر. ک: محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی (تهران: سروش، ۱۳۷۵)، ص ۲۴۷.

۲. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۱۲۱-۳۱۲۰ و ۳۱۲۷-۳۱۲۵.

رسیده و صبرش تمام شده. شاه باید خود را نشان دهد. عرفا در آثار خود فرموده‌اند: اگر طالبی در غرب عالم باشد و با خلوص نیت و عقیده خداوند را بخواند و حقیقت را از او بجوید، خداوند نماینده خود را اگر در شرق عالم باشد، برای هدایت او گسیل می‌کند. عاقبت جوینده یابنده بود. گویو کیخسرو را با جامی پر از می بر دست، کنار چشمه می‌بیند.

یکی چشمه‌ای دید تابان ز دور	یکی سرو بالا دل آرام‌پور
یکی جام پر می‌گرفته بچنگ	بسر بر زده دسته بوی و رنگ
ز بالای او فرّه‌ایزدی	پدید آمد و رایت بخردی
تو گفתי منوچهر بر تخت عاج	نشست بر سر ز پیروزه تاج
همی بوی مهر آمد از روی او	همی زیب تاج آمد از موی او
بدل‌گفت گویو این بجز شاه نیست	چنین چهره جز درخورگاه نیست
پیاده بدو تیز بنهاد روی	چو تنگ اندر آمد گو شاه جوی ^۱

رمز چشمه، و جام می

چنانکه می‌دانیم، سراسر طبیعت در معرض زوال است و در این میان، چشمه، رمز حیات ابدی است. در واقع، «آب که رمز آفرینش کیهان و مخزن همه جرثومه‌هاست، جوهری جادویی با خاصیت درمانی یا جادو پزشکانه، علی‌الاطلاق است؛ درمانگر است، و مایه تجدید شباب و موجب زندگانی جاوید... آب جاری و چشمه‌سارهای تجدید شباب و آب حیات و غیره، نسخه‌های اساطیری واقعیتی مابعدالطبیعی و مذهبنده که یگانه است و یکی بیش نیست و آن اینکه حیات و قدرت و جاودانگی، در آب، مضمّن و کامن است.

۱. همان، ابیات ۳۱۳۴-۳۱۲۸.

طبیعتاً هرکس بدین آب دسترسی ندارد و به هر طریق نیز آن را به دست نمی‌توان آورد.»^۱ قرار گرفتن کیخسرو در کنار چشمه نیز تصادفی نیست بلکه نشان‌دهنده حیات روح اوست و حیات روح در معرفت و بینش آن است. کیخسرو سرشار از معرفت روحانی است. به همین دلیل فرّه ایزدی از بالای او می‌تابد و نشان خرد از چهره او نمایان است. این چشمه همان چشمه حیات است که عرفاً مکرر درباره آن سخن گفته‌اند و نظامی در اسکندرنامه به زیبایی تمام آن را وصف می‌کند.

پدید آمد آن چشمه سیم رنگ	چو سیمی که پالاید از ناف سنگ
نه چشمه که آن زین سخن دور بود	وگر بود هم چشمه نور بود
ستاره چگونه بود صبحگاه	چنان بود اگر صبح باشد پگاه
بشب ماه ناکاسته چون بود	چنان بود اگر مه بافزون بود
ز جنبش نبید یک دم آرام گیر	چو سیماب بر دست مفلوج پیر
ندانم که از پاکی پیکرش	چه ماندگی سازم از جوهرش
نیاید ز هر جوهر آن نور و تاب	هم آتش توان خواند یعنی هم آب ^۲

کیخسرو جامی پراز می در دست دارد. جام، ظرف قبول اسرار الهی است و بهترین تعبیری که می‌توان برایش کرد "دل" است. شیخ محمود شبستری در کنزالحقایق می‌گوید که جام جز نفس انسان کامل نیست.

بسی گفتند شرحش پیر و برنا	نبود آن جام غیر از نفس دانا
چو نفس تیره روشن کرد انسان	نماید روشنش آفاق یکسان
چو انسان کرد نفس خویش کامل	شود برکل موجودات شامل
ز چرخ و انجم و از چار ارکان	نموداری بود در نفس انسان

۱. میرچا الیاده، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری (تهران: سروش، چاپ دوم ۱۳۷۶)، ص ۱۹۳.

۲. ابو محمد الیاس نظامی گنجه‌ای، کلیات خمسه (تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۶)، ص ۱۱۴۹.

اگرچه پیکری جثه کم است او چو عارف شد به خود جام جم است او^۱
 شیخ سهروردی در فصل چهارم لغت موران، جام گیتی نمای کیخسرو را
 چنین توصیف می‌کند. «جام گیتی نمای کیخسرو را بود. هر چه خواستی در آنجا
 مطالعت کردی و بر کائنات مطلع گشتی و بر مغیبات واقف می‌شد. گویند آن را
 غلافی بود از ادیم بر شکل مخروط ساخته، ده بندگشاده بر آنجا نهاده بود. وقتی که
 خواستی از مغیبات چیزی ببیند، آن غلاف را در خرطه انداختی. چون همه بندها
 گشوده بودی بدر نیامدی، چون بیستی در کارگاه خراط برآمدی پس وقتی که
 آفتاب در استوی بودی، او آن جام را در برابر می‌داشت چو ضوء تیر اکبر بر آن
 می‌آمد، همه نقوش و سطور عالم در آنجا ظاهر می‌شد. «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَأَلْقَتْ مَا
 فِيهَا وَتَخَلَّتْ وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» «لا تَخْفَىٰ
 مِنْكُمْ خَافِيَةٌ» «عَلِمْتُ نَفْسٌ مَا قَدَّمْتُ وَأَخَّرْتُ»^۲

حافظ نیز در این باره چنین فرماید:

جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
 می‌نیز رمز سرمستی از حقایق و اسرار ایزدی است. در آیات ۵، ۶ و ۱۷
 سوره دهر به این شراب اشاره شده. «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ» نیکان و مهربانان می‌آشامند
 «مِنْ كَأْسٍ» از جامی [پر می] «كَانَ مِزَاجُهَا كَأْفُورًا» جامی که آمیغ آن کافور است. «عَيْنًا
 يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ» از چشمه‌ای که می‌آشامند از آن بندگان الله «يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»
 می‌روانند آن روانیدنی [چنانکه الله خواهد در بالا و نشیب]... «وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا»

۱. محمود شبستری، کنز الحقایق درس دین، به کوشش سید محمدعلی صفیر (تهران: [بی‌نا]، ۱۳۴۴)،
 صص ۱۲۲-۱۲۱.

۲. شهاب‌الدین یحیی سهروردی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح سید حسین نصر (تهران:
 انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵)، ج ۳، صص ۲۹۹-۲۹۸.

می‌آشامانند ایشان را می‌از جام «كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» آمیغ آن می‌زنجبیل است.^۱ شیخ محمد لاهیجی نیز در وصف شراب چنین می‌گوید.

شراب و شمع ذوق و نور عرفان
بین شاهد که از کس نیست پنهان

«یعنی شراب عبارت از ذوق و وجدان و حالی است که از جلوۀ محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روی می‌نماید و سالک را مست و بیخود می‌سازد.»^۲ همه این توفیقات از پرتو فرّ ایزدی کیخسرو است. کیخسرو همچون مرادی کامل و عارف، خود را به گیو طالب می‌نمایاند. گیو سر در قدم کیخسرو می‌نهد. کیخسرو هم او را می‌شناسد و با خود می‌گوید: بی‌شک او گیو است که آمده تا مرا به شهریاری به ایران ببرد.

اشراف بر باطن

گیو و کیخسرو به یکدیگر نزدیک می‌شوند. گیو رعایت ادب و احترام می‌کند. او که یقین دارد مرادش را یافته، دیدار کیخسرو را از هر بهشتی برتر می‌داند. او به بهشتی روحانی قدم نهاده که هیچ چیز و هیچ جایی با آن قابل قیاس نیست.

بدو گفت گیو ای جهاندار کی	سرافراز و بیدار و فرخنده پی
جهاندار دارنده خوب و زشت	مراگر نمودی سراسر بهشت
همان هفت کشور بشاهنشهی	نهاد بزرگی و تاج مهی
نبودی دل من بدین خرّمی	که روی تو دیدم بتوران زمی ^۳

۱. رشیدالدین میبدی، ج ۱۰، صص ۳۱۴-۳۱۳.

۲. محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، با مقدمه کیوان سمیعی (تهران: سعدی، چاپ پنجم ۱۳۷۱)، ص ۶۰۳.

۳. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۱۶۲-۳۱۵۹.

سپس همه ماجرا از خواب گودرز تا ویران شدن ایران را برای کیخسرو بازگو می‌کند. کیخسرو او را دلگرم می‌کند و آنها به سوی سیاوشگرد حرکت می‌کنند. در بین راه فرنگیس، مادر کیخسرو را هم همراه می‌کنند. فرنگیس از کیخسرو می‌خواهد تا به مرغزاری برود و در آنجا زین و لگام خود را به بهزاد، اسب سیاوش نشان دهد.

پس از چندی کیخسرو و بهزاد یکدیگر را می‌بینند. کیخسرو سوار بر اسب می‌شود و همچون باد از گئو ناپدید می‌شود. باز هم گئو سالک به شک می‌افتد و با خود می‌گوید:

همی‌گفت کاهرمن چاره‌جوی یکی بارگی گشت و بنمود روی
کنون جان خسرو شد و رنج من همین رنج بد در جهان گنج من^۱
کیخسرو بر ضمیر گئو واقف می‌شود و این اشراف بر ضمیر او از نوع قدرت اشراف پیران کامل بر ضمیر مریدان است که بدین وسیله بر ضمیر مرید خود آگاه می‌شوند و او را تربیت می‌کنند.

همی‌بود تا پیش او رفت گئو چنین‌گفت بیدار دل شاه نیو
که شاید که اندیشه پهلوان کنم آشکارا بروشن روان
بدو‌گفت گئو ای شه سرفراز سزد کاشکارا بود بر تو راز
تو از ایزدی فرّ و برزکیان بموی اندر آیی بیینی میان
بدو‌گفت زین اسب فرخ‌نژاد یکی بر دل اندیشه آمدت یاد
چنین بود اندیشه پهلوان که اهریمن آمد بر این جوان
کنون رفت و رنج مرا باد کرد دل شاد من سخت ناشاد کرد^۲

۱. همان، ابیات ۳۲۱۱-۳۲۱۰.

۲. همان، ابیات ۳۲۱۹-۳۲۱۳.

کیخسرو بدین وسیله پهلوان - سالک خود را از بیراهه شک و تردید، به افق روشن یقین رهنمون می‌شود.

رمز زره

کیخسرو، گیو و فرنگیس به ایوان فرنگیس می‌روند. فرنگیس گنج پنهانی دارد که آن را می‌گشاید.

بایوان یکی گنج بودش نهران	نبد زان کسی آگه اندر جهان
یکی گنج آگنده دینار بود	زره بود و یاقوت بسیار بود
همان گنج گوپال و برگستوان	همان خنجر و تیغ و گرزگران
در گنج بگشاد پیش پسر	پراز خون رخ از درد خسته جگر
چنین گفت با گیو کای برده رنج	ببین تا ز گوهر چه خواهی ز گنج ^۱

گیو پس از زمین بوسی و عرض ادب، درع سیاوش را انتخاب می‌کند.

چو افتاد برخواستہ چشم گیو گزین کرد درع سیاووش نیو^۲

گرفتن زره از دست شاه بسیار شبیه است به رسم خرقه پوشی صوفیه که رمز ورود در سلوک عرفانی است. درحقیقت، خرقه پوشی در تصوف، نشان‌دهنده همان بیعت معنوی است. در اثر این پیوند، شیخ بهره‌ای از ولایت معنوی را به مرید منتقل می‌کند. در میان مشایخ تصوف ظاهراً این رسمی بوده که در هنگام بیعت، خرقه‌ای را به نشانه همان بهره ولایت بر تن او می‌پوشاندند و این به معنای ورود آن مرید به سلوک الهی الله بوده^۳ و با توجه به این مسأله می‌توان گفت که گیو با گرفتن زره رسماً به سلک پهلوان - سالکان کیخسرو درمی‌آید تا با تصفیة درون،

۱. همان، ابیات ۳۲۳۳-۳۲۲۹.

۲. همان، بیت ۳۲۳۹.

۳. ک: شهرام پازوکی، "حدیثی در ذکر خرقه صوفیه"، عرفان ایران ۸، (بهار ۱۳۸۰): ۵۷-۵۶.

خود را برای نبردی عظیم آماده سازد.

بیابان، عرصه بی‌انتهای سلوک

ز گوه‌ر که پرمایه‌تر یافتند ببردند چندانک برتافتند
همان ترگ و پرمایه برگستوان سلیحی که بود از در پهلوان
سرگنج را شاه کرد استوار برآه بیابان بر آراست کار^۱
این موضوع یعنی ورود به سلوک، وقتی بیشتر رنگ حقیقت به خود می‌گیرد
که می‌بینیم فردوسی می‌گوید آنها با گنجشان به بیابان قدم گذاشتند و این بیابان
چیزی نیست جز عرصه بی‌انتهای سلوک.

شعرا و عرفا نیز در اشعار خود بیابان را رمز عرصه سلوک دانسته‌اند. چنانکه
مولوی می‌فرماید:

اندرین وادی مروهین بی‌دلیل لا احب الالفین گو چون خلیل^۲
و حافظ نیز می‌فرماید:

در بیابان طلب گرچه زهر سو خطرست می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش

حرکت به سوی ایران

هر سه راهی ایران می‌شوند. پیران که از آن سو مطلع می‌شود، سپاهی به
تعقیب آنها می‌فرستد. فرنگیس و کیخسرو به خاطر رنج راه، به خواب می‌روند و
گیو آنها را پاسبانی می‌دهد. سپاه توران نزدیک می‌شود. جنگی بین آنها
درمی‌گیرد و گیو که گویی نیروی هزار مرد را یافته است، آنها را شکست می‌دهد.

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۲۴۲-۳۲۴۰.

۲. مثنوی معنوی، ج ۱، ب ۴۲۶.

پیران بار دیگر سپاهی سهمگینتر مهتا می‌کند و آنها را راهی پیدا کردن
 کیخسرو و گیو می‌کند. او می‌داند که
 که گرگیو و خسرو بایران شوند زنان اندر ایران چو شیران شوند
 نماند برین بوم و بر خاک و آب وزین داغ دل گردد افراسیاب^۱
 کیخسرو با قدرت الهی و باطنی خود می‌تواند زنان را هم به عرصه سلوک
 بیاورد و آنها را مورد ارشاد و تربیت خود قرار دهد. گیو از کیخسرو می‌خواهد
 به بالایی روند. او با خشوع تمام به کیخسرو می‌گوید:

بدو گفت گیو ای شه سرفراز جهان را به نام تو آمد نیاز
 پدر پهلوانست و من پهلوان بشاهی نیچیم جان و روان
 برادر مرا هست هفتاد و هشت جهان شد چون نام تو اندر گذشت
 بسی پهلوان است و شاه اندکی چه باشد چو پیدا نباشد یکی
 اگر من شوم کشته دیگر بود سر تاجور باشد افسر بود^۲

این تمنای عارفانه گیو از کیخسرو بسیار شبیه به راز و نیازهای عارفانه مرید
 و مراد در عرفان است. همان ندایی که مولوی خطاب به شمس سر می‌دهد.

روزهاگر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست^۳
 و یا حافظ:

من و دل گر فنا شدیم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست
 رزم دوم گیو آغاز می‌شود. پیران هم به جنگ دست می‌یازد. باز هم گیو
 پیروز از این جنگ بیرون می‌آید. گیو، پیران را نزد کیخسرو می‌برد. کیخسرو به
 پاس اینکه پیران او را از مرگ نجات داده، از گیو می‌خواهد تا پیران را ببخشد. اما

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۳۰۴-۳۳۰۳.

۲. همان، ابیات ۳۳۲۶-۳۳۲۲.

۳. مثنوی معنوی، ج ۱، ب ۱۶.

گیو سوگند خورده و سوگندشکنی گناهی نابخشودنی است. کیخسرو راهی پیش پایش می‌گذارد. از او می‌خواهد تا سوزنی در گوش پیران فرو کند تا قدری خون از گوشش چکیده شود تا هم سوگندش شکسته نشود و هم پیران نجات یابد. گیو هم اطاعت امر می‌کند و او را دست بسته راهی توران می‌کند. درونمایه این داستان نیز عرفانی است. کیخسرو، مرشد کامل در عمل به گیو سالک می‌آموزد که اولاً رفتار حق‌شناسانه داشته باشد و محبت دیگران را فراموش نکند و ثانیاً از پیمان‌شکنی، آن هم پیمان خدا بپرهیزد. این داستان، قضیه سوگند ایوب پیامبر را به یادمان می‌آورد که در قرآن نیز به آن اشاره شده است. آیه ۴۴ سوره ص می‌فرماید: «وَحُدَّ بِيَدِكَ ضَعْفًا» و گفتیم به دست خویش دسته خاشه گیر، «فَأَضْرَبَ بِهِ» و آن زن را بزَن به آن، «وَلَا تَحْنُثْ» و سوگند خویش تباه و دروغ مکن و مشکن، «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَاحِبًا» ما او را شکیبیا یافتیم، «نِعْمَ الْعَبْدُ» نیک بنده‌ی که ایوب است، «أَنَّهُ أَوَّابٌ» همواره سر و کار او و بازگشت او با من بود.^۱

قدرت تصرف کیخسرو در آب و باد

این بار افراسیاب، لشکری فراهم می‌کند و به سوی کیخسرو و فرنگیس می‌فرستد. فرنگیس و کیخسرو و گیو به جیحون می‌رسند و از کشتیان خواستار کشتی می‌شوند که با آن از جیحون بگذرند، اما کشتیان در جواب می‌گویند: چنین گفت با گیو پس باج خواه که آب روان را چه چاکر چه شاه^۲ گیو به او می‌گوید هر چه می‌خواهی بخواه، و او گستاخانه چهار چیز را خواستار می‌شود: درع سیاوش، شبرنگ بهزاد، فرنگیس و کیخسرو. گیو که

۱. رشیدالدین میبدی، ج ۸، ص ۳۴۵.

۲. شاهنامه، ج ۳، بیت ۳۴۵۰.

گستاخی او را می‌بیند، از کیخسرو می‌خواهد که همچون فریدون از آب بگذرد، چون آب هیچ زیانی به او نمی‌رساند. او انسان فرهمند است و تمام هستی مستخر اوست.

ببد آب را کی بود بر تو راه	که با فرّ و برزی و زیبای گاه
اگر من شوم غرقه گر مادرت	گزندى نباید که گیرد سرت
ز مادر تو بودی مراد جهان	که بیکار بد تخت شاهنشهان
مرانیز مادر ز بهر تو زاد	از این کار بر دل مکن هیچ یاد ^۱

می‌توان گفت که ابیات فوق یکی از عارفانه‌ترین ابیات شاهنامه است. در عرفان، هدف از خلقت جهان و هستی، آفرینش انسان کامل است. چنانکه در حدیث قدسی می‌فرماید: خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي.^۲ در اینجا نیز گویو آشکارا می‌گوید که تو نباید صدمه‌ای ببینی چرا که مراد خلقت و هستی، تو هستی. و حتی هدف از خلقت خود را نیز وجود کیخسرو می‌داند.

کیخسرو و گویو و فرنگیس هر سه به سلامت از رود می‌گذرند. به سلامت گذشتن از آب چیزی است که ما در داستانهای انبیایی چون زرتشت و عیسی هم می‌بینیم. از جمله در باب هشتم انجیل آمده: «چون [عیسی] به کشتی سوار شد شاگردانش از عقب او آمدند. ناگاه اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد به حدی که امواج کشتی را فرو می‌کوفت و او در خواب بود. پس شاگردان پیش آمده او را بیدار کرده گفتند: خداوندا ما را دریاب که هلاک می‌شویم. بدیشان گفت: ای کم ایمانان چرا ترسان هستید. آنگاه برخاسته بادها و دریا را نهیب کرد که آرامی کامل پدید آمد اما آن اشخاص تعجب نموده گفتند: این چگونه مردی است که

۱. همان، ابیات ۳۴۷۱-۳۴۶۸.

۲. همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم. شمس‌الدین احمد افلاکی العارفی، مناقب العارفین به کوشش حسین یازیجی (تهران: دنیای کتاب، چاپ دوم ۱۳۶۲)، ص ۸۷۱.

بادها و دریا نیز او را اطاعت می‌کنند.»^۱

گذر کیخسرو از رود جیحون به دقت قابل مقایسه با عبور زردشت از دریاست که در متون پهلوی آمده. «چون زردشت به سن سی سالگی رسید، با (من) نیازمند که میدیوماه هستم، از بدی دور سرو سخن گفتم و فرمود که از ستمگری دهخدایان و جادوگران می‌خواهم با همه خویشان و پیوستگان و زنان به یکباره به فرمان سروش به سوی ایران شهر بروم تا آسایش و امنیت ببینم. سخن زردشت به نظر من شایسته‌تر و پذیرفتنی‌تر بود. به خشنودی و موافقت، همراه همه خویشان و زنان و پیوستگان به سوی ایران رفتیم. چون پیش آبی بزرگ به نام آب یک که چون دریایی بود آمدیم، کشتیبانان پذیرفتند که ما را از آب عبور دهند. برای رهایی از آن سختی، زردشت پیش اورمزد، هر دو دست بالا داشت و به کامل اندیشه نماز برد. در همان زمان منظر روشنی، روشن‌تر از ماه و ستاره از آسمان تا به زمین فرود آمد و جهان را روشن کرد و آوازی مینوانه آمد که: «ای سپیتمان زردشت، علاقه بسیار تو را خواهم. در برابر آن سختی با خویشاوندان از آب دریا برو و بی‌بیم باش.» پس زردشت به سبب نیرومندی و پیروزگری به پیشوایی رفت و ما نیز از پس او عبور کردیم. آب دریا دوپاره گشت و پل پهنی نمودار شد. در روز انیران در آخر ماه سپندارمذ به ایرانشهر رسیدیم جشن فرخ بود. بر آن جشن شادی کردیم. پس کشتیبانان بر اثر این معجزه سخت پشیمان شدند. «به نقل از وجر کرد دینی»^۲

افراسیاب سر می‌رسد و چون نه کسی و نه کشتی‌ای می‌بیند، خشمگین کشتیبان را بازخواست می‌کند و او می‌گوید:

۱. عهد جدید (بی‌جا: [بی‌نا]، ۱۹۱۴)، ص ۱۲.

۲. ژاله آموزگار و احمد تفضلی، اسطوره زندگی زرتشت (تهران: چشمه، ۱۳۷۵)، صص ۱۵۹-۱۵۸.

ندیدم نه هرگز شنیدم چنین که کردی کسی ز آب جیحون زمین
 بهاران و این آب با موج تیز چو اندر شوی نیست راه گریز
 چنان برگذشتند هر سه سوار تو گفتی هوا داشتشان برکنار^۱
 فردوسی از لابه لای ابیات می گوید: کیخسرو نه تنها آبها بلکه باد را هم
 مستخر خود کرده بود. متون پهلوی هم از این موضوع حکایت می کنند. «وقتی
 سوشیانس به سی سالگی می رسد با اهورامزدا و امشاسپندان گفتگو می کند و در
 این زمان به مدت ۳۰ شبانه روز خورشید در میان آسمان می ایستد. در بازگشت
 کیخسرو سوار بر وای دیرنگ خدا به استقبال سوشیانس می آید و کارهای خود از
 قبیل برافکندن بتکده کنار چنچست و کشتن افراسیاب را شرح می دهد. بعد
 سوشیانس به کیخسرو می گوید که دین را بستای. او دین را می ستاید و در آن مدت
 کیخسرو ۵۷ سال فرمانروا و سوشیانس موبدان موبد است.»^۲

درباره وایو (وای) باید گفت فضایی است که از بالا به عالم مینوی و از پایین
 به جهان خاکی پیوسته است. طبق متون پهلوی از جمله بندهشن، هوایی که در
 مجاور عالم مینوی است و از ساحت قدس اهورامزدا پاکیزه است، فرشته ای دارد
 که از آن نگهبانی می کند و آن فرشته، ایزد وای یا وایو است که همان باد است.
 کویاجی آنجایی که به بیان خصایل شاه پرستار می پردازد، از جمله خصایل آنها
 نظارت بر خورشید، باد و باران را برمی شمرد. او ابتدا جمشید را به عنوان شاه
 پرستاری که دارنده این خصایل است، معرفی می کند و بعد از آن از کیخسرو نام
 می برد و می نویسد. «یکی دیگر از شاه - پرستاران ایران که بر باد نظارت داشت،
 کیخسرو بود که باد (وای) [در برابر وی] به شکل اشتری درآمد و او بر آن سوار

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۵۰۲-۳۵۰۰.

۲. مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴)، ص ۹۴.

شد.^۱ وی کارگزار اصلی در این نظارت بر پدیدارهای هواشناختی را، فرّکیانی می‌داند.

دیدار پهلوانان با کیخسرو در ایران

کیخسرو، گیو و فرنگیس به ایران می‌رسند. گیو هیونانی برای آگاه کردن گودرز و کاوس از آمدن کیخسرو می‌فرستد. گودرز در اصفهان کاخ را می‌آراید و تمام مهان را فرا می‌خواند. آنها پس از یک هفته جشن و سرور به سوی کاوس رفته، از آنجا به اتفاق کاوس و پهلوانان دیگر به کاخی در اصطخر اصفهان می‌روند. همه کمر اطاعت و فرمانبرداری می‌بندند. اما در این میان طوس، پسر نوذر، بنای مخالفت می‌نهد و حاضر به قبول پادشاهی کیخسرو نمی‌شود. گیو او را بازخواست می‌کند و می‌گوید که دیو با او جفت شده و طوس در جواب، فریبرز را بر کیخسرو ترجیح می‌دهد. اما گودرز خردمندانه در جوابش می‌گوید:

دو چشمت نبیند همی چهر او	چنان برزو بالا و آن مهر او
بجیحون گذر کرد و کشتی نجست	بفرّکیانی و رای درست
بسان فریدون کز ارونند رود	گذشت و بکشتی نیامد فرود
ز مردی و از فرّه ایزدی	ازو دور شد چشم و دست بدی ^۲

نتیجه این می‌شود: کاوس برای اینکه فریبرز و کیخسرو آزرده خاطر نشوند، آزمونی برایشان می‌گذارد و این آزمون گشودن دژ بهمین در اردبیل است. این دژ، جایگاه اهریمن است که باعث رنج موبدان است. کسی که بتواند این دژ را فتح و از اهریمن خالی کند، تخت شاهی از آن اوست. همه پهلوانان بر این موضوع

۱. جهانگیر کویاجی، ص ۲۳۷.
 ۲. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۳۶۴۰-۳۶۳۷.

توافق می‌کنند.

گشودن دژ بهمن و اثبات شایستگی کیخسرو

فریبرز و طوس به سوی دژ بهمن می‌روند. این دژ سر به فلک کشیده، و از آن آتشی شعله‌ور است. به طوری که از اطراف دژ راهی برای ورود به آن نیست. آن دو یارای این را نداشتند که حتی به دژ نزدیک شوند چون شعله‌های آتش آنها را می‌سوزاند و چون از گرز و تیغ و کمنده‌شان هم کاری بر نمی‌آید، پس از یک هفته با سرافکنندگی برمی‌گردند. پس از آنها کیخسرو با گودرزیان به سوی دژ می‌رود. وقتی به نزدیکی دژ می‌رسد، زره خود را می‌پوشد و نامه‌ای در حمد و ثنای خدا می‌نویسد و آن نامه را به نیزه‌ای می‌بندد و از گویو می‌خواهد که آن را به دیوار دژ بگذارد و نام یزدان را بخواند. گویو نیز همین کار را می‌کند. وقتی نامه را با ذکر نام خدا و سپس نام شاه به دیوار دژ می‌نهد، نامه ناپدید می‌شود و خاکی از دژ بلند می‌شود. به فرمان خدا شکافی در دژ پدید می‌آید و کیخسرو سوار بر اسب خود دستور تیرباران می‌دهد و دیوان را هلاک می‌کند. پس از مرگ دیوان، روشنی‌ای پدید می‌آید و تیرگیها محو می‌شود.

برآمد یکی باد با آفرین هواگشت خندان و روی زمین^۱
کیخسرو دستور می‌دهد که در همان جایی که روشنی پدید آمده و سرباره دژ ناپدید شده، گنبدی با نام آذرگشسب بنا نهند و موبدان، ستاره‌شناسان و بخردان در آن جای گیرند. پس از یک سال آنها به پارس برمی‌گردند.

در متون پهلوی از جمله مینوی خرد و بندهشن اشاراتی به این موضوع شده است. در مینوی خرد از جمله سودهای کیخسرو، چنین آمده: کشتن افراسیاب،

۱. همان، بیت ۳۷۲۸.

کندن بتکده ساحل دریاچه چنچست، پابرجا ساختن کنگدز و اینکه با یاری او سوشیانس بهتر می تواند در تن پسین، رستاخیز را انجام دهد.^۱ در جای دیگری در همین کتاب آمده که اگر کیخسرو بتکده دریاچه چنچست را نمی کند، در سه هزاره هوشیدر، هوشیدرماه و سوشیانس که برای نو کردن جهان ظهور می کنند، اهریمن قویتر می شد و رستاخیز و تن پسین کردن ممکن نبود.^۲ در بند هشتم آمده که آذرگشسب درحالی که بر یال اسب کیخسرو قرار گرفته بود، تیرگیهایی را که یقیناً به دست ساحران ایجاد شده بود، از میان برد و نوری چنان درخشنده ایجاد کرد که بتخانه را کاملاً روشن نمود. هنگامی که کیخسرو بتخانه را ویران کرد، آذرگشسب بر روی کوه اسنوند واقع در نزدیکی بتخانه قرار گرفت.^۳

به هر حال مطلب مهم آن است که کیخسرو به مدد نام خدا که قطعاً روزها و شبها در همه حال با خود آهسته زمزمه می کرد، توانست تمام دیوان را هلاک کند. او به حقیقت مصداق آیه ۳۷ سوره نور «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ» مردانی که مشغول ندارد ایشان را بازرگانی «وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» و نه ستم و دادی از یاد خدا... است.^۴

در اوستا، اهورامزدا صریحاً به زرتشت می گوید: «ای زرتشت اگر تو را خواهش غلبه نمودن است به خصومت دیوها و مردم و جادوان و پریها و کاویها و کرپانهای ستمکار و راهزنان دوپا و گمراه کنندگان دوپا و گرگهای چهارپا و به لشکر دشمن با سنگر فراخ با درفش بزرگ و درفش بالا برافراشته و درفش گشوده و درفش خونین گرفته پس در همه روزها و شبها این اسامی [اسامی اهورامزدا] را آهسته زمزمه کن.» (هرمز دیشت، فقره ۱۱ - ۱۰).^۵ درباره

۱ و ۲. ر. ک: مینوی خرد، صص ۴۵ و ۱۱ - ۱۰.

۳. ر. ک: آرتور کریستین سن، صص ۱۳۴ - ۱۳۳.

۴. رشیدالدین میبیدی، ج ۶، ص ۵۳۰.

۵. ابراهیم پورداود، ج ۱، ص ۵۳.

خود زرتشت هم آمده که پیش از او، دیوان آشکارا در حرکت بودند و آشکارا مردمان را آزار و اذیت می‌کردند اما زردشت بر آنها اهنور^۱ سرود و آنها همه پنهان شدند. (به نقل از دینکرد ۷).^۲

پس از اینکه خبر پیروزی کیخسرو به ایران می‌رسد، همه شگفت‌زده می‌شوند. فریبرز و طوس پوزش خواهان نزد او می‌روند اما کیخسرو آنها را می‌نوازد و در جواب پوزش خواهی آنها در عمل به آنها تفهیم می‌کند که کین یکدیگر را به دل نگیرند.

ترا پوزش اکنون نیاید بکار نه بیگانه‌ای خواستی شهریار^۳
 بدین ترتیب طوس و فریبرز هم که با این آزمون یقین برایشان حاصل می‌شود که شاه، کیخسرو است و کیخسرو شاه، به سلک پهلوانان - سالکان درمی‌آیند. پس از آن کاوس به استقبال کیخسرو می‌رود، او را در آغوش می‌گیرد و برجای خود می‌نشانند و تاج را بر سرش می‌نهد و بدین ترتیب کیخسرو رسماً پادشاه ایران می‌شود.

۱. نام مهمترین و مشهورترین نیایش دینی مزداپرستان است.

۲. ژاله آموزگار و احمد تفضلی، اسطوره... ص ۹۲.

۳. شاهنامه، ج ۳، بیت ۳۷۵۳.

فصل دوم

دوران پادشاهی کیخسرو و وقایع و جنگهای این دوره

کیخسرو از نظر فردوسی

پیش از آنکه وارد جنگها و وقایع این دوره شویم، بد نیست تا سیمایی راکه فردوسی از کیخسرو ترسیم می‌کند، ببینیم و بررسی کنیم. گویی شاعر بزرگ ما از این همه بزرگی، خرد و کمال به وجد آمده و نتوانسته در برابر آن خاموش باشد.

سر شاخ سبزش برآید ز کاخ	بپالیز چون برکشد سرو شاخ
چو بیندش بینا دل و نیکبخت	ببالای او شاد باشد درخت
کزین سه گذشتی چه چیزست نیز	سزدگر گمانی برد بر سه چیز
سه چیزست و هر سه بیند اندرست	هنر با نژادست و با گوهرست
نژاده بسی دیده‌ای بی هنر	هنر کی بود تا نباشد گوهر
نیازد ببد دست و بد نشنود	گهر آنک از فرّ یزدان بود
سزدکاید از تخم پاکیزه بر	نژاد آنک باشد ز تخم پدر
بکوشی و پیچی ز رنجش بسی	هنرگر بیاموزی از هر کسی
که زیبا بود خلعت کردگار	از این هر سه گوهر بود مایه‌دار

چو هر سه بیابی خرد بایدت شناسنده نیک و بد بایدت
 چو این چار با یک تن آید بهم برآساید از آز و زرنج و غم
 جهانجوی از این چار بد بی نیاز همش بخت سازنده بود از فراز^۱
 فردوسی به نحو مجمل و خلاصه، کمال یک فرد را در چهار چیز می‌داند و یک یک آنها را شرح می‌دهد و در پایان، کیخسرو را برآیندی از این ۴ ویژگی می‌داند و او را به‌عنوان انسان کامل معرفی می‌کند. این ۴ ویژگی عبارتند از: هنر، نژاد، گوهر و خرد.

در مقاله‌ای تحت عنوان "روحانیت کیخسرو در شاهنامه و سنت اشراقی" در این باره چنین آمده است. «فردوسی همه کمالات را در کیخسرو که از نظر او پادشاهی مؤمن و موحد است جمع می‌کند. او هم دارای هنر است، هم نژادش اصیل است و هم صاحب گوهر است، یعنی فرّکیانی، و علاوه بر اینها خردمند است. با داشتن این چهارچیز، کیخسرو برای فردوسی صرفاً یک شاه معمولی نیست، بلکه یک انسان کامل است. مجموعه این کمالات، بخصوص فرّکیانی و خردمندی و حکمت است که شیخ اشراق را شیفته کیخسرو کرده است.»^۲

البته طبق آنچه در متون پهلوی آمده، گوهر، معادل طبع است چنانکه در این متون چنین نوشته شده. «این (را) نیز گویند که چیزگیتی بر بیست و پنج بهر نهاده شده است، پنج (بهر) بر بخت، پنج (بهر) بر کنش، پنج (بهر) بر خوی و پنج (بهر) بر گوهر و پنج (بهر) بر وراثت. زندگی و زن و فرزند و خدایی و خواسته بر بخت؛ آسرونی^۳ و ارتشتاری و واستریوشی^۴ و کرفه و بزه بر کنش؛ به زنان شدن و

۱. همان، ج ۴، صص ۸-۹، ابیات ۱۱-۱ و ۱۳.

۲. نصرالله پورجوادی، اشراق و عرفان (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰)، ص ۷۱.

۳. نگاهبانی آتش.

۴. سپاهیگری و کشاورزی.

کارگزاردن، خوردن، رفتن، خفتن بر خوی؛ مهر و آزر و رادی و راستی و فروتنی بر گوهر؛ تن بهر و هوش و بیر و نیرو بر وراثت.^۱

بنابراین، گوهر مجموعه خصایلی است که با تولد فرد به دنیا می آید و در واقع خدادادی است. هنر آن چیزی است که ما اصطلاحاً به آن فضیلت می گوییم. نژاد همان تخم پاکیزه است و خرد، قوه تمیز خیر از شر که از نظر او بهترین موهبت الهی است. و به نظر فردوسی، کیخسرو جامع تمام این خصایل است.

بر تخت نشستن کیخسرو

کیخسرو بر تخت می نشیند. وجود او مایه برکت و رحمت برای ایران و ایرانیان است. گویی جهان از نو متولد می شود. تاج شاهی نیز به او می بالد.

جهان شد پر از خوبی و ایمنی ز بد بسته شد دست اهریمنی^۲

شاه ایران، تاریکیها را زائل و با نور وجودش، جهان را نورانی می کند. با پهلوانانش به ایرانگردی می رود. خرابیها را آباد و گرسنگان را سیر می کند. او دشمن سیاهی و ظلمت است و خدمت به مردم را سرلوحه کارهای خود قرار می دهد.

همه بوم ایران سراسر بگشت به آباد و ویرانی اندر گذشت
 هران بوم و برکان نه آباد بود تبه بود و ویران ز بیداد بود
 درم داد و آباد کردش ز گنج ز داد و ز بخشش نیامدش رنج^۳

این همه لطف و بنده نوازی وقتی زیبا تر می شود که می بینیم کیخسرو در همه

۱. متون پهلوی، به گزارش سعید عریان (تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱)، ص ۱۲۰.

۲. شاهنامه، ج ۴، ص ۹، ب ۲۲.

۳. همان، ص ۱۲، ابیات ۶۸-۶۶.

حال و همه جا چه در رزم و چه در بزم، خدا را می‌خواند و همه چیز را از او می‌داند. گویی غیر از او در جهان چیزی نمی‌بیند. دائم در حال مشاهده اوست. و این کمال روحانیت کیخسروست.

سوگند کیخسرو برای از بین بردن افراسیاب

کیخسرو پس از آنکه سراسر ایران را سرکشی می‌کند و اطمینان حاصل می‌کند که مردم همگی در آرامش و امنیت هستند، به سوی کاوس، نیای خود می‌رود. کاوس از او می‌خواهد تا سوگند بخورد که کین پدرش، سیاوش، را از افراسیاب باز ستاند زیرا کیخسرو تنها کسی است که شایستگی کامل برای این کار دارد. کیخسرو پیمان می‌بندد که افراسیاب را نابود کند. شاید این سؤال پیش بیاید که چرا کیخسرو با آن همه بصیرت دست به چنین کاری می‌زند؟ چرا او کین افراسیاب را به دل گرفته؟ باید گفت که این کار کیخسرو از سر بصیرت و بینش اوست. افراسیاب یک فرد نیست. افراسیاب یعنی عنصر شرّ و مایه تباهی زمین و زمینیان. خداوند خود می‌خواهد که گیتی را از شرّ او پاک کند.

چنین بود فرمان یزدان پاک که بیدادگر شاه‌گردد هلاک^۱

و در این میان کیخسرو از جمله حزب خداست. چنانکه سهروردی می‌گوید: «و چون نفس طاهر گردد روشن شود به نور حق تعالی، مثنی در تنزیل آمد و گفت «وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آی از تاریکی جهل به نور معارف. و آیتی دیگر گفت «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ» یعنی که میسر شود طریق خالص به عالم قدس و طهارت. «و يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» از ظلمات جهل به نور معارف و حقایق. چون نور الهی و سکون قدسی در ایشان حاصل آید

۱. همان، ج ۵، ص ۲۵۱، ب ۲۷۲.

روشن شود و تأثیر کند در اجسام و نفوس همچون آهن گرم کرده است به مجاورت آتش و هیبت نورانی در او حاصل شود و خاصیت سوختن. و چون با روشنایی بزرگ آشنا شود و بر روشنی قدسی روشن گردد، نفوس از او منفعل شوند و ماده از او متأثر شود و بشنود دعای او در ملکوت السماء لا سیما ملک، چون فکر دائم دارد در آیات جبروت و مشتاق شود به عالم روشن و لطیف شود به عشق نورانی و متصف شود به نیکبختی و به خیر و کرم و عدل، به افق اعلی برود و بر اعدای خویش قاهر گردد و محفوظ باشد وصیتی او را پدید آید و هیبتی سخت تر پدید آید مر او را. و چون روشن شود به نور حق و قوی گردد به تأیید حق از جمله حزب خدا شود. و در تنزیل آمد آیتی دیگر و آنست که «انَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» به شعاع قدس و تأیید قهر و آیتی دیگر: «وَأَنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» و این آیت جهت قهر و غلبه با آن آیتی دیگر بار می شود و برسد به نور تأیید و ظفر چنانکه بزرگان ملوک پارسیان رسیدند.»^۱

از طرف دیگر ایرانیان، کین توختن را امری الهی می دانستند. در واقع کین خواه اصلی را خدا، و انتقام گیرنده را یار خدا می دانستند. وقتی کیخسرو با خدایش راز و نیاز می کند، با بر شمردن دلایلی خدا را به یاری می طلبد. اولین دلیل او این است که افراسیاب پرهیز ندارد و از ارتکاب گناه، شرم نمی کند. و از این رو ظلم و بیداد او عالم را فرا گرفته. همه از او در هراسند. افراسیاب هم بدگوهر است و هم بدنژاد و باید که نباشد تا نور و روشنی در جهان برقرار شود. اگر کیخسرو می خواست از روی کینه افراسیاب را بکشد، پس باید فریبرز و طوس را هم در آغاز به حکم اینکه با پادشاهی او مخالفت کردند، سر می زد، در حالی که دیدیم که چگونه عذرخواهی آنها را پذیرفت و آنها را نواخت.

۱. شهاب الدین یحیی سهروردی، صص ۱۸۵-۱۸۴.

سلوک پهلوان - سالکان

پهلوانان از ایران به سوی توران حرکت می‌کنند و لحظه لحظه با رزم‌های خود درون را از دیوهای درونی می‌پیرایند تا برای رزم بزرگ با افراسیاب آماده شوند. سلاح آنها علاوه بر سپر و خود و جوشن، بصیرت است. اگرچه برخی از آنها همچون طوس از سر‌منتیت و خودخواهی که از بزرگترین آفات است، بلا به بار می‌آورند اما با روشنگریهای کیخسرو منتبه می‌شوند. حال ویژگیهای برخی از این پهلوانان را از نظر می‌گذرانیم.

الف) گودرز

گودرز پهلوانی بی‌باک و بردبار در سختیهاست. او سر سپردهٔ تام کیخسرو است. با وجود اینکه هفتاد و هشت فرزند و نبیرهٔ خود را از دست داده ولی وقتی گیو از رفتن بیژن به جنگ اظهار نارضایتی می‌کند، او را نکوهش می‌کند که چرا به خاطر شاه از فرزندش نمی‌گذرد. آیا عشق او به کیخسرو باعث نشده که چنین تعلق عظیمی را از دل برکند. ببینیم که او چگونه جان برکفانه گیو را ارشاد می‌کند.

بکین سیاوش بفرمان شاه نشاید بسپوند کردن نگاه

وگر بارد از ابر پولاد تیغ نشاید که داریم ما جان دریغ^۱

ب) رستم

رستم، جهان پهلوان و همیشه یاریگر تخت پادشاهی و امید ایرانیان است. در دوران پادشاهی کیخسرو هرگاه شاه او را می‌طلبد، بی‌درنگ به سویش می‌شتابد و از هیچ یاری‌ای فروگذار نمی‌کند بخصوص آنکه کیخسرو فرزند پروردهٔ او، سیاوش، است. او همواره معترف است که تمام قدرتش از دولت شهریار کیخسروست.

۱. شاهنامه، ج ۵، ص ۱۲۳، ابیات ۶۶۶-۶۶۵.

ز کشمیر تا دامن رود شهد سراپرده و پیل دیدیم و مهد
 نترسیدم از دولت شهریار کزین رزمگاه اندر آید نهار^۱
 رستم با تعالیمی که از کیخسرو فرا گرفته، پهلوانان دیگر را از اسارت در دام
 منیت برحذر می‌دارد. او الوای زابلی را چنین نصیحت می‌کند.

بدو گفت رستم که بیدار باش بآورد این ترک هشیار باش
 مشو غرق ز آب هنرهای خویش نگه‌دار برجایگه پای خویش
 چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری^۲

درواقع رستم در این داستانها، دو چهره دارد: ۱- ناجی ۲- شفیع
 کیخسرو نیز آن قدر این پهلوان را دوست دارد که شفاعت او را در مورد
 طوس می‌پذیرد. چنگش، شنگل، ساوه، گهارگهانی، منشور و خاقان چین،
 دیوهای تورانی، در برابر او قد علم می‌کنند و رستم همه آنها را طی چهل روز یکی
 پس از دیگری از پای درمی‌آورد. پس از آن به شهر بیداد می‌رود. بیداد شهری
 است که خوراک مردمانش از پری چهرگان و کودکان است. رستم کافور
 مردم خوار را می‌کشد و دژ را تاراج می‌کند و بیداد دیگری را فرو می‌نشانند. دیو
 دیگر، اکوان دیو است که رستم او را هم سرنگون می‌کند. چهره نجاتگرانه رستم
 در داستان بیژن و منیژه خود را بیشتر نشان می‌دهد. وقتی بیژن در چاه افراسیاب
 گرفتار می‌شود، و همه از او بی‌خبر می‌شوند، این کیخسرو است که در جام
 جهان‌بین خود بیژن را در کشور گرگساران در چاهی می‌بیند. رستم را احضار
 می‌کند و رستم هم می‌گوید:

مرا مادر از بهر رنج تو زاد تو باید که باشی بآرام و شاد

۱. همان، ج ۴، ص ۲۶۲، ابیات ۸۴۰-۸۳۹.

۲. همان، ص ۲۰۴، ابیات ۱۴۳۲-۱۴۳۰.

منم گوش داده بفرمان تو نگردم بهرسان ز پیمان تو^۱
 رستم با هیأتی از پهلوانان در لباس بازرگانان به سوی توران می‌رود و
 به یاری منیژه، بیژن را نجات می‌دهد. این داستان درونمایه‌ای کاملاً عرفانی دارد.
 اسارت بیژن در چاه، در واقع اسارت بیژن در عالم ماده است. چنانکه دکتر
 تقی‌پور نامداریان می‌نویسد: «پس عالم اجسام هم به سبب وجود هیولی هم از
 نظر قوس نزول، آخرین مرتبه وجود است و بنابراین چاه است و هم
 تاریک‌ترین بخش هستی به خاطر دوری از نورالانوار و فیض نخستین است. پس
 سیاه است.»^۲ و کیخسرو در آینه دل خود، او را می‌بیند و ناجی یعنی رستم را برای
 رهایی به سوی او می‌فرستد.^۳

۱. همان، ج ۵، ص ۵۶، ابیات ۸۱۷-۸۱۶.

۲. تقی‌پور نامداریان، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴)، ص ۳۲۰.

۳. ادهم خلخالی از عرفای سده یازدهم در کتاب کدو مطبخ قلندری، داستان بیژن و منیژه را چنین تأویل
 عرفانی نموده: «مراد از کیخسرو در توحید: خداوند جهان است؛ و از ایران: عالم ارواح و عالم
 علویات و جهان تجرد و طیران؛ و بیجن و گیو: روح و نفس ناطقه؛ و گرگین میلاد: عقل جزوی؛ و
 از بدره طلا: بهشت روحانی و تجلیات ربّانی؛ و از بدره نقره: بهشت جسمانی و لذات غلمانی و
 لدانی؛ و از جواهر: علوم و کمالات و معارف و سعادات؛ و از گرازان: اوصاف ذمیمه شبعی و
 حیوانی و از توران: عالم تکلیف و سفلیات و تقید: و از منیجه: شهوات عاجله فانیه دنیا؛ و از دایه؛ و
 هوا و آرزوی نفس اماره؛ و از افراسیاب؛ شیطان و ستمکاران؛ و از شراب و مستی: محبت دنیا و
 دوستی اسباب آرایش؛ و از چهارصد تن که در صندوق پنهان بودند: اخلاق حمیده؛ و از غولان و
 دیوان: افعال قبیحه و اعمال شنیعه، و از سنگ سر چاه: خودبینی و پندار هستی و همی؛ و از چاه:
 ضلالت و ظلمت شقاوت و طبیعت و تعلق به بدن؛ و از کمند: هدایت نبوت و ولایت؛ و از رستم،
 پهلوان پایتخت: سلطان مُلک امکان، جناب رسالت مآب محمدی - ص - که وی را به ظاهر و باطن و
 به صورت و معنی زور و قدرت چهل پیغمبر بود و هر پیغمبری را نیز زور و قوت چهل مرد
 زیردست بود؛ و از لباس تجارت پوشیدن مقصود آن است که آن حضرت نور مطلق و عقل کل بود و
 بشر نبود و جهت استخلاص مرغ لاهوتی از قفس ناسوتی به سوی توران جسمانیّت آمده و لباس
 بشر در بر کرده» ادهم خلخالی، کدو مطبخ قلندری، به اهتمام احمد مجاهد (تهران: سروش، بی تا)
 صص ۷۸-۷۶.

حافظ نیز از زبان بیژن از تهمتن مدد می‌جوید.

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم؟

پ) گيو

گيو فرزند گودرز و پهلوانی بی‌باک است که درحقیقت از سوی خدا مأمور می‌شود تا با جستجوی هفت ساله خود کیخسرو را بیابد. او پهلوان - سالکی است که همچون پدرش سرسپرده تام کیخسروست. از فرط دلیری و جسارت همچون تیغ کیخسرو است.

همه خواسته گيو را داد شاه بدو گفت کای نامدار سپاه

که بی تیغ تو تاج روشن مباد چنین باد و بی بت برهنم مباد^۱

اما این پهلوان - سالک هنوز بر سر تعلقات است. بیژن بزرگترین علقه اوست تا آنجا که نمی‌تواند حتی به خاطر شاه محبوبش از او دست بکشد.

ت) طوس

طوس پهلوانی بی‌خرد و تند است که از همان ابتدای ورود کیخسرو به ایران ساز مخالف می‌زند. او فریب‌رز را شاه می‌داند اما با رفتن به بهمن دژ به ناتوانی خود واقف می‌شود. در جای دیگر با نابخردی خود و از سر غرورش، فرود را ناجوانمردانه به کشتن می‌دهد. اما در این فراز و نشیبها او هم تربیت می‌شود، چنانکه به گودرز چنین می‌گوید:

اگر لشکر ما پذیره شوند سواران بدخواه چیره شوند

همه دست یکسر بیزدان زنیم منی از تن خویشتن بفکنیم

۱. شاهنامه، ج ۴، ص ۲۲، ابیات ۲۳۱ - ۲۳۰.

مگر دست گیرد جهاندار ما وگرنه بدست اخترکار ما^۱

فرمان کیخسرو، فرمان خداست

باتوجه به سیمایی که فردوسی از کیخسرو به عنوان انسان کامل ترسیم کرد و ما در ابتدای فصل، آن را بررسی کردیم و باتوجه به اندیشه‌ها، گفتارها و کردارهای نیک کیخسرو، باید معترف شویم که کیخسرو، خردکل است و فرمان او فرمان خداست. بنابراین، سرپیچی از او عواقب بدی دارد. گودرز به پیران چنین می‌گوید:

چو فرمان خسرو نیارم بجای روان شرم دارد بدیگر سرای^۲
کیخسرو نیز در جایی به این مطلب اشاره می‌کند. وقتی در داستان فرود، طوس از کیخسرو نافرمانی می‌کند، کیخسرو چنین می‌گوید.

دمان طوس نامرد ناهوشیار چرا برد لشکر به سوی حصار
کنون لاجرم کردگار سپهر ز طوس و ز لشکر ببری مهر
بد آمد بگودرز یان بر ز طوس که نفرین برو باد و بر پیل و کوس^۳
کیخسرو خود فرمان خود را فرمان خدا می‌داند و این مدعا وقتی ثابت می‌شود که می‌بینیم سرپیچی پهلوانان از امر کیخسرو در داستان فرود، شکستهای پی در پی برای ایرانیان به بار می‌آورد. درحالی که پس از متنبه شدن آنها و آمدن رستم و دعای کیخسرو برای آنها، آنها پیروز می‌شوند. بنابراین آموزه بزرگ و مهم عرفانی‌ای که از این داستانها برمی‌آید، این است که بدانیم تسلیم محض در برابر خردکل، راهگشا و مایه رستگاری است.

۱. همان، ص ۱۳۴، ابیات ۳۰۴-۳۰۲.

۲. همان، ج ۵، ص ۱۵۷، ب ۱۲۶۴.

۳. همان، ج ۴، ص ۱۱۷، ابیات ۳۴-۳۲.

دم مسیحایی کیخسرو

شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طیب به مومیایی لطف توأم نشانی داد
 در جنگ دوازده رخ، تقریباً همه پهلوانان آزموده می‌شوند. دوازده پهلوان
 در برابر دوازده دیو تورانی تیغ می‌کشند و همه آنها را می‌کشند. در این میان
 گسته‌م زخمی می‌شود و کیخسرو خود برای درمانش می‌شتابد. او مهره‌ای دارد که
 از هوشنگ و طهمورث و جمشید به میراث برده که با بستن آن بر بازوی گسته‌م،
 پس از چند روزی، گسته‌م سلامتی‌اش را باز می‌یابد.

دریغ آمد او را سپهد بمرگ	که سندان کین بد سرش زیر ترگ
ز هوشنگ و طهمورث و جمشید	یکی مهره بد خستگان را امید
رسیده بمیراث نزدیک شاه	ببازوش برداشتی سال و ماه
چو مهر دلش گسته‌م را بخواست	گشاد آن گرانمایه از دست راست
ابر بازوی گسته‌م بر بیست	بمالید بر خستگی هاش دست
وز آنجا بیامد بجای نماز	بسی با جهان آفرین گفت راز
دو هفته برآمد بران خسته مرد	سرآمد همه رنج و سختی و درد ^۱

با وجود این کیخسرو بهبودی گسته‌م را از جانب خدا می‌داند و این نهایت بینش
 توحیدی اوست.

اگر زنده گردد تن مرده مرد جهاندار گسته‌م را زنده کرد^۲
 در شاهنامه، مهره نمود قوه درمانگری کیخسرو است که قطعاً از پرتو فره
 برایش حاصل شده و در اوستا، کسی که با کلام مقدس شفا بخشد، درمان‌بخشترین
 است. «کسی (از طبیبان) به واسطه اشا معالجه کند، کسی به واسطه قانون شفا بخشد،

۱. همان، ج ۵، ص ۲۳۳، ابیات ۲۵۰۰-۲۴۹۶ و ۲۵۰۴-۲۵۰۳.

۲. همان، ص ۲۳۴، ب ۲۵۱۳.

کسی با کارد علاج نماید، کسی با گیاه درمان دهد، کسی با کلام مقدس شفا دهد، در میان درمان بخشان درمان بخش ترین کسی است که با کلام مقدس شفا دهد. کسی که امعا و احشای مرد پاک را معالجه کند چنین کسی درمان بخش درمان بخشندگان است.» (اردیبهشت یشت، فقره ۶).^۱ در زامیادیشتم نیز کیخسرو به خاطر درمانها ستوده شده است (زامیادیشتم، فقره ۷۶). بنابراین می توانیم بگوییم که او به مدد نام خدا توانست گسستهم زخمی را درمان بخشد و به نوعی او دم مسیحایی دارد.

پیران و نافرمانی در برابر خرد کل

در همین جنگها گودرز، پیران، پروردگار کیخسرو، را می کشد. کیخسرو چندین بار او را می آزماید، چندین بار برایش پیام می فرستد، او را به سوی خود دعوت می کند اما پیران از سر منیت چنین می گوید:

مرا مرگ بهتر از آن زندگی
 که سالار باشم کنم بندگی^۲
 خوی و سرشت پیران از بدی است. او هوسهای نفسانی اش را بر خردش
 چیره کرده، روانش کاسته شده و از همه مهمتر در برابر عقل کل یعنی کیخسرو
 اظهار سالاری می کند پس سرانجامی جز تباهی ندارد. کیخسرو درباره او چنین
 می گوید:

مرا زان سخن پیش بود آگهی	که پیران دل از کین نخواهد تهی
ولیکن از آن خوب کردار او	نجستم همی ژرف پیکار او
کنون آشکارا نمود این سپهر	که پیران بتوران گراید بمهر
کنون چون نبیند جز افراسیاب	دلش را تو از مهر او برمتاب

۱. ابراهیم پورداد، ج ۱، ص ۱۴۳.

۲. شاهنامه، ج ۵، ص ۱۰۰، ب ۲۴۴.

گر او بر خرد برگزیند هوا به کوشش نروید ز خارا گیا^۱

برقراری نور در سراسر گیتی با قوه سرمستی کیخسرو

افراسیاب، شیده، پسرش را که به سلاح جادویی مسلح است، به جنگ با کیخسرو می فرستد. تنها کسی می تواند بر او غلبه کند که فر ایزدی داشته باشد و او کسی نیست جز کیخسرو. آنها به جنگ می پردازند. شیده که زور و دل کیخسرو را می بیند، ناامید می شود و به فکر می افتد که به او پیشنهاد کشتی بدهد. کیخسرو فوراً فکر او را می خواند. پس با هم پیاده به جنگ می پردازند. شیده مدام در پی رهایی است اما کیخسرو او را بر زمین زده، می کشد. پس از آن افراسیاب بار و بنه خود را جمع می کند تا از جیحون بگذرد و به بهشت گنگ برود. کیخسرو به دنبال او به گنگ می رود. دو سپاه رو در روی هم قرار می گیرند. سپاه کیخسرو به گنگ دژ حمله و آنجا را تخریب می کنند. افراسیاب ناامید می شود و به زیر زمین می رود. کیخسرو بر تخت زرین او تکیه می زند. او مرد خرد و داد است و با وجود سراسر لطف خود، تورانیان زنهار خواه را امان می دهد. پس از چندی فغفور و خاقان چین نیز تسلیم کیخسرو می شوند و بزرگان شهرها برای آستان بوسی او می روند. کیخسرو برای یافتن افراسیاب سفری هفت ماهه بر روی آب می کند و دوباره به گنگ دژ برمی گردد و از آنجا به ایران می رود. از آن سوی افراسیاب در بردع در غاری پنهان می شود. مردی عابد به نام هوم در همان کوه پرستشگاهی دارد. او به واسطه سروش از وجود افراسیاب آگاه می شود و او را با کمندش اسیر می کند. اما افراسیاب پس از چندی با حيله و نیرنگ فرار می کند و به آب پناه می برد. هوم عابد چاره یافتن او را در آن می بیند که با شکنجه گرسیوز مهر او را

۱. همان، ص ۱۴۲، ابیات ۱۰۰۰-۹۹۶.

بجنباند تا او از آب بیرون بیاید. آنگاه او را اسیر کند. به همین نحو، شاه، افراسیاب را اسیر می‌کند. در همین زمان هوم ناپدید می‌شود. پس از آن دژخیم به فرمان شاه، گرسیوز و افراسیاب را سر می‌برد و بدین ترتیب تمام خوبی بر بدی فائق می‌شود و نور و روشنی سراسر گیتی را در خود فرو می‌برد.

آنچه درباره هوم باید گفت این است که هوم در اوستا گیاهی است مقدّس، ایزدی، درمان‌بخش و هم نام ایزدی است که از اهورامزدا می‌خواهد تا بر افراسیاب پیروز شود و او را دست بسته نزد کیخسرو ببرد تا او هوم را در کنار دریاچه چنچست بکشد. (گوش یشت، فقرات ۱۷ و ۱۸). جان هینلز می‌نویسد: «هوم هم گیاه است و هم خدا. فشردن آیینی این گیاه با شماری از پدیده‌های آسمانی چون تابش خورشید و بارش باران پیوستگی دارد. با این همه هوم را موبدی ایزدی به‌شمار می‌آورند که خود قربانی غیر خونین است اما قربانی خونین انجام می‌دهد. مرگ او موجب شکست شرّ است و مؤمنان با شرکت در میزَد (ضیافت آیینی) به زندگی دست می‌یابند.»^۱

در شاهنامه، چنانکه خواندیم، هوم نام مردی عابد است که کیخسرو به واسطه او و چاره‌اندیشی‌اش، افراسیاب را در بند و در نهایت نابود می‌کند. می‌توان گفت که هوم با توجه به وجه ایزدی‌اش در اوستا که خواستار نابود کردن افراسیاب می‌شود، نماد قوه سرمستی کیخسروست. کیخسرو، این انسان کامل، سرمست از جلوه محبوب حقیقی، گیتی را از ظلمت رها می‌کند و نور و روشنی را در سراسر آن می‌گستراند.^۲ چنانکه گفته‌اند: *إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَرَابًا لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرَبُوا سَكَّرُوا وَإِذَا*

۱. جان هینلز، ص ۵۰.

۲. مولوی نیز سراسر داستان کیخسرو را در ۱۳ بیت تأویلی عرفانی کرده است.

کیخسرو و سیاوش کاوس و کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد

سَكْرُوا طَرَبُوا وَإِذَا طَرَبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا
إِتَّصَلُوا لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ»^۱

→

رمزی خوشست گر بنیوشی بیان کنم
ز ایران جان سیاوش عقل معاد روی
پیران مکر پیشه که عقل معاش بود
تا برد مرورا بر افراسیاب نفس
گرسبوز حسد ز پی کینه و فساد
شد تا گروه آز و دمور غضب به هم
تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش
کیخسرو وجود ز تزویج عقل و نفس
گیو طلب درآمد و شهزاده برگرفت
ز آن جاش باز برد به زابلستان دل
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم
به نقل از جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)، جذبات الهیه منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی، به گردآوری

اسدالله ایزدگشسب (تهران: حقیقت، چاپ دوم ۱۳۷۸)، ص ۱۴۳.
۱. خدای تبارک و تعالی برای اولیای خویش شرابی دارد که چون بخورند، مست شوند، چون
مست شوند، شادمان گردند، چون شادمان شوند، پاک شوند، چون پاک شوند، آب شوند، چون آب
شوند، خالص گردند، چون خالص شوند به وصال می‌رسند، چون به وصال رسیدند، با معشوق
یکی می‌شوند. چون یکی شوند میان آنان و معشوقشان فرقی باقی نمی‌ماند. بدیع‌الزمان فروزانفر،
احادیث منوی (تهران: امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۱)، ص ۱۸۰.

فصل سوم

عروج نور

شنیدن آوازی از ملکوت

ما ز بالاایم و بالا می‌رویم ما ز دریاایم و دریا می‌رویم
ما از اینجا و از آنجا نیستیم ما ز بیجاایم و بیجا می‌رویم

حال، دیگر کیخسرو مثال زرتشت، از نظر پارسایی، پارساترین، از نظر فرمانروایی، فرمانرواترین، از نظر شکوه، شکوهمندترین، از نظر فره، فرهنگمندترین است. او برای پارسایی رنج بسیار کشید و راه آن را برگرفت. او از نظر خرد کاملترین است زیرا توانست روانش را نجات دهد. او به میل خویش راه پارسایی برگرفت. او توانست دیوان و اهریمنان را در وجود خود و پس از آن در گیتی نابود سازد و جهان را به سوی خیر و روشنی پیش ببرد. او به خوبی دو رسالت عظیم خود را به انجام رساند: هم قوم ایران را حفظ نمود و اقوام مختلف را متحد کرد و هم گیتی را به سوی روشنی پیش برد.

آیا وقت آن نرسیده که اعتراف کنیم کیخسرو به تمامی صفات اهورامزدا متصف و مظهر کامل او شده است؟ صفات اهورامزدا را در اوستا می‌خوانیم.

«کسی که از او سؤال کنند نام من است، دوم کسی که گله و رمه بخشنده است. سوم کسی که تواناست. چهارم بهترین راستی، پنجم (مظهر) کلیه نعم پاک آفریده مزدا، ششم منم خرد، هفتم منم خردمند. هشتم منم دانایی، نهم منم دانا. دهم منم تقدس، یازدهم (منم) مقدس. دوازدهم اهورا. سیزدهم زورمندترین، چهاردهم (منم) کسی که دست خصومت به او نرسد. پانزدهم مغلوب نشدنی. شانزدهم کسی که پاداش (هر یک) را در خاطر نگهدارد. هفدهم (کسی که) همه را نگهبان است. هجدهم همه را درمان بخش است...»^۱

و در جای دیگر،... «پاک نام من است. پاکترین نام من است. فرهمند نام من است. فرهمندترین نام من است... شهریار دادگر نام من است.^۲ دادگرترین شهریار نام من است.»^۳

کیخسرو در اوج اقتدار، بصیرت و خرد، درحالی که سربلند از تمام جنگهای درونی و بیرونی بیرون آمده، درحالی که سراسرگیتی تحت فرمان اوست و درحالی که به کمال رسیده، آهنگ رفتن می کند. کاوس می میرد. کیخسرو چهل روز برایش به سوگ می نشیند. حال باید بی هیچ دغدغه ای به پادشاهی باشکوه خود بپردازد اما روح بزرگ و کمال یافته او دیگر نمی تواند روی این کره خاکی بماند. روح بهشتی او آوازی از ملکوت شنیده. او باید به جایگاه حقیقی اش، عالم علوی، رود. می خواهد برود تا جاودانه باشد. او قطعاً با خود چنین زمزمه می کند:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
او به تمام خوبی دست یافته و تمام بدی را برچیده اما با خود چنین می اندیشد.
پراندیشه شد مایه وور جان شاه از آن رفتن کار و آن دستگاه
همی گفت ویران و آباد بوم ز چین و ز هند و ز توران و روم

۱ و ۲ و ۳. ابراهیم پورداود، ج ۱، صص ۵۱ و ۵۳ و ۵۵.

هم از خاوران تا در باختر
 سراسر ز بدخواه کردم تهی
 جهان از بد اندیش بی بیم شد
 ز یزدان همه آرزو یافتم
 روانم نباید که آرد منی
 بیزدان شوم یک زمان ناسپاس
 ز من بگسلد فرّه ایزدی
 ازان پس بر آن تیرگی بگذرم
 بگیتی بماند ز من نام بد
 تبه گردددم چهر و رنگ رخان
 هنر کم شود ناسپاسی بجای
 گرفته کسی تاج و تخت مرا
 ز من نام ماند بدی یادگار
 ز کوه و بیابان و ز خشک و تر
 مرا گشت فرمان و گاه مهی
 دل اهرمن زین بدو نیم شد
 وگر دل همه سوی کین تافتم
 بداندیشی و کیش آهرمنی
 بروشن روان اندر آرم هراس
 گر آیم بکثری و راه بدی
 بخاک اندر آید سر و افسرم
 همان پیش یزدان سرانجام بد
 بریزد به خاک اندرون استخوان
 روان تیره گردد بدیگر سرای
 بپای اندر آورده بخت مرا
 گل رنج‌های کهن گشته خار^۱

کیخسرو به راز بزرگ هستی دست یافته و این راز چیزی نیست جز اینکه تمامی عالمیان از کشاورز و پادشاه و زبردست و بالادست همه روزی می‌میرند. پس آیا بهتر نیست که پیش از مرگ مرد و به اختیار و اراده عالم فانی را ترک کرد و به بقا پیوست؟ چنانکه مولوی گوید:

ای خنک آن راکه پیش از مرگ مرد
 یعنی او از اصل این رز بوی برد^۲
 شیخ اشراق در لوح چهارم از الواح عمادی پس از توصیف کیان خرّه و اینکه فریدون از دارندگان نوری بوده، چنین می‌نویسد: «و دوم او [فریدون] از

۱. شاهنامه، ج ۵، صص ۳۸۰-۳۷۹، ابیات ۲۴۲۸-۲۴۲۲ و ۲۴۳۹-۲۴۳۲.

۲. مثنوی، ج ۴، ب ۱۳۷۲.

ذریّت او ملک ظاهر کیخسرو و مبارک که تقدّس و عبودیت را برپای داشت، از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلیٰ عروج کرد و متنقّش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش باز او آمد و معنی کیان خزّه دریافت و آن روشنی‌ای است که در نفس قاهر پدید آید که سبب آن گردن‌ها او را خاضع شوند و هلاک گردند به قوّه حق تعالی شیر و محبّ دشمنی را و لّد را و سخت دل را افراسیاب را از بهر آنکه جاحد حق گشت و منکر نعمت‌های خدا شد، تقدیس را برپا داشت، خداوند لشکر که شمرندگان از شمردن آن عاجز ماندند، در جانب غزنی هلاک گشت و ملک قدس چون سنگ سکینت برو مسلّط شد، عناصر ازو منفعل گشت و خیر و برکات بسیار شد، و در آن معرکه چندان بدان کشته شدند که در روزگارهای بسیار چشم‌ها مثل آن ندیدند و چون ملک فاضل النفس در عالم سنت‌ها را زنده گردانید و تعظیم انوار حق کرد و حکم کرد به تأیید حق تعالی بر جمله روی زمین، انوار مشاهده جلال حق تعالی برو متوالی گشت در مواقف شرف اعظم، بخواند او را منادی عشق و او لبیک گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او پیش باز رفت به فرمانبرداری و پدر^۱ او را بخواند و بشنید که او را می‌خواند، اجابت کرد و هجرت کرد به حق تعالی، ترک کرد ملک جمله معموره و حکم محبّت روحانی را ممثّل گشت به ترک خویشان و وطن و بیت، روزگارها چنان ملکی ندید و بجز ازو پادشاه یاد ندارد و قوّه الهی او را حرکت فرمود، بیرون آمد از دیار خویش. درود باد بر آن روز که مفارقت وطن کرد، روزی که به عالم علوی پیوست.^۲

به داستان باز می‌گردیم. کیخسرو در بارگاهش را می‌بندد. دردمندانه غسل

۱. پدر کنایه از روح‌القدس یا عقل فعال است.

۲. شهاب‌الدین یحیی سهروردی، صص ۱۸۸-۱۸۶.

می‌کند و جامه سپیدی بر تن می‌کند و به راز و نیاز با محبوبش می‌پردازد. به تعبیر فردوسی تنش حاضر و جان غایب است. پهلوان - سالکانش، طوس، گودرز، گیو، بیژن، گرگین و رهام، همه نگران و پریشانند. به بارگاهش می‌روند و بنده وار اظهار ارادت می‌کنند.

همه پهلوانان ترا بنده‌ایم سراسر بیدار تو زنده‌ایم^۱
 آنها چنین می‌اندیشند که اندیشه شاه تیره شده. دلسوزانه از او می‌خواهند که با آنها درد دل کند تا برایش چاره‌ای بیندیشند و دردش را درمان کنند. بی‌خبر از آنکه کیخسرو، صاحب‌دل و ارسته از همه چیز دل برکنده است و تنها آرزویی از خدا دارد. پهلوانان غمگین می‌شوند. کیخسرو دوباره به پرستشگاه می‌رود تا با جانانش راز و نیاز کند.

همی‌گفت کای برتر از برتری فزاینده پاک‌ی و مهتری
 تو باشی بمینو مرا رهنمای مگر بگذرم زین سپنجی سرای
 نکرده‌ی دلم هیچ نایافته روان جای روشن‌دلان تافته^۲
 پهلوانان که چنین اندیشه متعالی را بر نمی‌تابند، در صدد برمی‌آیند تا از رستم چاره جویند. گودرز گیو را پی‌رستم می‌فرستد و پیغام می‌دهد که شاه گمراه شده و در برابر یزدان عصیان کرده. گیو راهی سیستان می‌شود و ماجرا را تعریف می‌کند. رستم و زال غمگین می‌شوند و با انجمنی از موبدان و ردان راهی بارگاه کیخسرو می‌شوند. آنها بار می‌یابند و نزد کیخسرو می‌روند و از جان و دل اظهار بندگی می‌کنند.

باز کیخسرو در جواب آنها از آرزوی خود سخن می‌گوید و از آنها

۱. شاهنامه، ج ۵، ص ۳۸۲، ب ۲۴۸۰.

۲. همان، ص ۳۸۴، ابیات ۲۵۱۲-۲۵۱۰.

می خواهد که بد به دل راه ندهند. پهلوانان پراکنده می شوند و کیخسرو دوباره به پرستشگاه می رود.

همی گفت کای کردگار سپهر	فروزنده نیکی و داد و مهر
از این شهریاری مرا سود نیست	گر از من خداوند خشنود نیست
ز من نیکوی گر پذیرفت و زشت	نشستن مرا جای ده در بهشت
چنین پنج هفته خروشان بی پای	همی بود بر پیش گیهان خدای ^۱

بالاخره پس از پنج هفته سوز و گداز و راز و نیاز، شبی از شبها سروش، پیک ایزدی، چیزی در گوش او زمزمه می کند و خبر از آن می دهد که یزدان مراد دل او را داده.

شب تیره از رنج نغنود شاه	بدانگه که بر زد سر از برج ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت	که اندر جهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کو را بگوش	نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک اختر و نیک بخت	بسودی بسی یاره و تاج و تخت
اگر زین جهان تیز بشتافتی	کنون آنچ جستی همه یافتی
بهمسایگی داور پاک جای	بیابی بدین تیرگی درمپای
چو بخشی به ارزانیان بخش گنج	کسی را سپار این سرای سپنج
توانگر شوی گر تو درویش را	کنی شادمان مردم خویش را
کسی گردد ایمن ز چنگ بلا	که یابد رها زین دم اژدها
سر تخت را پادشاهی گزین	که ایمن بود مورازو بر زمین
چو گیتی بخشی میاسای هیچ	که آمد ترا روزگار بسیج ^۲

۱. همان، ص ۳۸۷، ابیات ۲۵۶۹-۲۵۶۶.

۲. همان، ابیات ۲۵۷۸-۲۵۷۰ و ۲۵۸۲-۲۵۸۱.

کیخسرو از خواب بیدار می‌شود و آفریدگارش را شکر می‌گوید. سپس با جامه‌ای نابسود، بی‌هیچ تاج و یاره و گرزوی بر تختش می‌نشیند. اینجاست که جسم و روحش بی‌هیچ علقه و خالی از هر تکلف شده. پهلوانان و موبدان دوباره خروشان و پریشان به دنبال چاره‌ای برای درمان درد شاه می‌گردند. چنین می‌پندارند که می‌توانند با پند و نصیحت روان او را روشن کنند. غافل از اینکه:

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو
تو مکن تهدید از کشتن که من تشنه زارم بخون خویشتن
آزمودم مرگ من در زندگیست چون رهم زین زندگی پایندگیست^۱
همگی به بارگاه او می‌روند. شاه آنها را می‌نوازد. زال علت این ترک تخت و پادشاهی را از او جويا می‌شود. حتی به او پیشنهاد می‌دهد که با دادن صدقه به تهیدستان، روان تیره او را روشن کند. اما کیخسرو قدرشناسانه تمام محبت‌ها و خدمات زال و رستم را یاد می‌کند و به او اطمینان می‌دهد که همه چیز را به یاد دارد. از آمدن سروش و برآورده شدن آرزویش سخن می‌گوید. اما زال و پهلوانان او را دیوانه و فریب‌خورده دیو می‌پندارند که همچون کاس و افراسیاب سر از راستی پیچیده. کیخسرو حرف‌های تندی از پهلوانان به ویژه زال می‌شنود اما می‌داند همه این اعتراضات از روی عشق آنها به اوست. او نمی‌خواهد زال را دل آزرده کند. پس چنین می‌گوید:

بیزدان گراید همی جان من که آن دیدم از رنج درمان من
بدید آن جهان را دل روشنم خرد شد ز بدهای او جوشنم^۲
بدین پنج هفته که من روز و شب همی بافرین برگشادم دو لب

۱. مثنوی معنوی، ج ۳، ابیات ۳۸۳۱ و ۳۸۳۳ و ۳۸۳۸.

۲. شاهنامه، ج ۵، ص ۳۹۶، ابیات ۲۷۱۲-۲۷۱۱.

بدان تا جهاندار یزدان پاک رهند مرا زین غم تیره خاک
 شدم سیر زین لشکر و تاج و تخت سبکبار گشتیم و بستیم رخت^۱
 بنابراین، کیخسرو تندی زال را با تندی پاسخ نمی‌دهد بلکه با نرمی و ملاحظت او
 را متقاعد می‌کند. زال پیری گرم و سرد چشیده است اما در مقابل چنین تصمیم
 غریبی به بدگمانی می‌افتد. کیخسرو، مرشد کامل، که اندیشهٔ حقیقی او را می‌داند،
 او را به اشتباهش واقف می‌کند. از این رو زال در جواب شاه چنین می‌گوید.

ز من بود تیزی و نابخردی توی پاک و فرزانهٔ ایزدی
 سزدگر ببخشی گناه مرا اگر دیوگم کرد راه مرا
 مرا سالیان شد فزون از شمار کمر بسته‌ام پیش هر شهریار
 ز شاهان ندیدم کزین گونه راه بجستی ز دادار خورشید و ماه
 که ما را جدایی نبود آرزوی از این دادگر خسرو نیک خوی^۲
 پس از این پوزش خواهی، کیخسرو این فرزانهٔ ایزدی زال را می‌نوازد زیرا
 می‌داند که هرچه گفته از روی عشق بوده و اشتباهی که از روی عشق سالکان را
 دست می‌دهد، بخشودنی است.

این قیاس ناقصان بر کار رب جوشش عشق است نه از ترک ادب
 نبض عاشق بی‌ادب بر می‌جهد خویش را در کفه شه می‌نهد
 بی‌ادب تر نیست کس زو در جهان با ادب تر نیست کس زو در نهان
 هم به نسبت دان و فاق ای منتجب این دو ضد یا با ادب یا بی‌ادب
 بی‌ادب باشد چو ظاهر بنگری که بود دعوی عشقش هم سری
 چون به باطن بنگری دعوی کجاست او و دعوی پیش آن سلطان فناست^۳

۱. همان، ص ۳۹۷، ابیات ۲۷۳۶-۲۷۳۴.

۲. همان، ابیات ۲۷۴۶-۲۷۴۲.

۳. مثنوی معنوی، ج ۳، ابیات ۳۶۸۲-۳۶۷۷.

انتخاب جانشین

کیخسرو تمام پهلوانانش را فرا می خواند و دستور می دهد که تمام سراپرده ها را به میدان ببرند. به آنها می گوید که جان و دل از این سرای سپنج برکنده و به تمام آرزوهایش دست یافته است. پس هرچه دارد، از تخت و تاج و سرزمین و طوق و یاره را نیز به پهلوانانش می بخشد. سپس در گنجش را می گشاید. گودرز را وصی خود می کند و از او می خواهد که گنج را برای آباد کردن رباطهای ویران یا آبگیرهای تخریب شده، کودکان یتیم و زنان بی سرپرست و دیگر مصارف خیریه به کار ببرد.

حال، کیخسرو از همه چیز رسته است. خودش مانده و خودش. همه ایرانیان می گریند چون می دانند که لحظه جدایی نزدیک است اما کیخسرو یک مسؤولیت مهم دارد. او نباید سرای سپنج را رها کند. باید جانشینی برگزیند. انسان فرهمند دیگری باید بیاید و وجود گیتی بر او استوار شود. پهلوانان از او می پرسند که چه کسی جانشین و شایسته تاج اوست؟ در میان پهلوانان، پهلوانی است که کسی نام او را از دفتر شاه برنخوانده: لهراسب. چندی بعد لهراسب با تاج پادشاهی بر سر وارد می شود. کیخسرو به احترامش برپای می ایستد و او را درود می گوید. کیخسرو پادشاهی اش را به لهراسب می سپرد و او را وصیت به خردمندی و بی آزاری و پاک نگهداشتن روان می کند.

اعتراض زال زر بر این انتخاب

همه پهلوانان از این انتخاب حیرت زده می شوند. زال باز زبان به اعتراض می گشاید.

کیخسرو در جواب او با متانت و به آرامی چنین می گوید:

جهان آفرین بر روانم گواست
 که دارد همی شرم و دین و خرد
 نییره جهاندار هوشنگ هست
 پی جادوان بگسلاند ز خاک
 زمانه جوان گردد از پند اوی
 بشاهی برو آفرین گسترید
 هر آن کس کز اندرز من درگذشت
 چنین هم ز یزدان بود ناسپاس
 بدش اندر آید ز هر سو هراس^۱

پس از این اندرزها باز زال از پیشداوری خود پشیمان می شود و پوزش می خواهد. نکات عرفانی مهمی در این قسمت نهفته است که بد نیست آنها را از نظر بگذرانیم. اولین مطلب اینکه تعیین جانشین یعنی انسان فرهمند بعدی، تعیینی الهی است. تمام پهلوانانی که در اطراف کیخسرو هستند، همگی بارها و بارها ارادت، خدمت و حسن نیت خود را به کیخسرو نشان داده اند. همگی بر گردن ایرانیان حق دارند. همگی از پهلوانان دلیر و بنام ایران هستند. چشم امید همه ایرانیان به آنهاست. اما در پس پرده چیز دیگری است. خداوند به اعمال بندگانش بهتر واقف است. مصلحت او این است که لهراسب گمنام را که پهلوانان دیگر قابلیت و شایستگی او را نمی پذیرند، پادشاه عالم کند. تنها کیخسرو واقف است که لهراسب، دادگر، صاحب دین و شرم و خرد است. از نژاد فرهمندان است. زیرا خودش او را تربیت کرده. آنچه لازمه پادشاهی است، تنها قدرت و دلیری و جسارت نیست. مهمتر از قدرت، بصیرت و معرفت است که باید قدرت را همراهی کند. و دارنده این دو (قدرت و بصیرت) تنها لهراسب است و این از

۱. شاهنامه، ج ۵، ابیات ۲۹۲۸ - ۲۹۲۱.

رفتار پهلوانان مشهود است. این پهلوانان هنوز از علقه‌های خود رسته نشده‌اند. آنها خواستار چیز و عوضی در برابر خدمات خود می‌شوند، پس هنوز ناقصند. کیخسرو این پیرکامل که خود فرزندانش را پرورانده، می‌داند که کدامیک به کمال رسیده‌اند و لایقند که امانت الهی یعنی فرهمندی را به امانت بگیرند. به همین دلیل است که می‌گوید اگر کسی از پند من یعنی اطاعت از لهراسب سرپیچی کند، تمام رنجهای او برای من، خوار و بی‌ارزش است. او نه تنها در برابر من بلکه در برابر حق هم ناسپاس است چرا؟ زیرا امر تعیین جانشین به دستور خداوند است.

حرکت به سوی چشمه نور

او می‌رود دامن‌کشان، من زهر تنهایی چشان

دیگر مپرس از من نشان کز دل نشانم می‌رود
 زمان رفتن تنگتر و تنگتر می‌شود و کیخسرو برای عزیمت، بی‌قرار است.
 زمان فراق رسیده. پهلوانان پریشان و غمگینند. نه تاب جدایی دارند و نه قدرت
 آنکه کیخسرو را باز بدارند. کیخسرو پهلوانان را در آغوش می‌گیرد. همدیگر را
 می‌بویند و می‌بوسند. کیخسرو به آنها چنین می‌گوید:

همی‌گفت کاجی من این انجمن توانستمی برد با خویشتن^۱
 اما سرزمین ملکوت، تنها جایگاه کاملان است. این پهلوانان هنوز شایستگی
 عزیمت به آنجا را نیافته‌اند. کیخسرو اسبش را می‌خواهد. آخرین وصایای خود
 را به لهراسب می‌کند. لهراسب باید طوری رفتار کند که هنگام عزیمتش به
 سرزمین ملکوت، شرمنده سیاهش و کیخسرو نباشد. کیخسرو با تنی چند از
 پهلوانان، زال و رستم و گودرز و گیو و بیژن و گسته‌م و فریبرز و طوس و عده‌ای از

۱. همان، ص ۴۰۸، ب ۲۹۳۸.

زنان و مردان و موبدان راهی می شود. ناله و افغان بلند می شود. باز از کیخسرو می خواهند که از تصمیم خود منصرف شود و از آنها جدا نشود. اما کیخسرو از آنها می خواهد تنها به خدا توکل کنند و تنها او را یاد کنند. کیخسرو به پهلوانان می گوید که راه سخت و پر مشقتی در پیش است که نه آب و نه گیاه و نه هیچ چیز دیگری در آن نیست. تنها انسان فرهمند است که می تواند این راه را طی کند. در این میان رستم و زال و گودرز بر می گردند اما طوس و گیو و بیژن و فریبرز باز او را همراهی می کنند. پس از یک شبانه روز راه، آنها به چشمه ای که یقیناً همان آب حیات است می رسند. همه به آن چشمه فرود می آیند. کیخسرو به آنها می گوید که آنگاه که خورشید تابان طلوع کند، روزگار جدایی ماست. وقتی پاسی از شب می گذرد، کیخسرو داخل چشمه می رود و سر و تنش را می شوید و به راز و نیاز با یزدان می پردازد. آنگاه به پهلوانان چنین می گوید:

کنون چون برآرد سنان آفتاب	مبینید دیگر مرا جز به خواب
شما بازگردید زین ریگ خشک	مباشید اگر بارد از ابر مشک
ز کوه اندر آید یکی باد سخت	کجا بشکند شاخ و برگ درخت
ببارد بسی برف ز ابر سیاه	شما سوی ایران نیابید راه
سر مهتران زان سخن شد گران	بخفتند با درد کنداوران
چو از کوه خورشید سر برکشید	ز چشم مهان شاه شد ناپدید ^۱

و این چنین نور به چشمه نور می پیوندد. کیخسرو که به مانند پرتوی از خورشید وجود یزدان جداگشته بود، خود همچون خورشیدی می شود و جهان را روشنی می بخشد، آنگاه به جایگاه اصلی و ابدی اش باز می گردد. پهلوانان حیرانند از اینکه چگونه ممکن است که کسی زنده نزد یزدان برود. آنها برای

۱. همان، ص ۴۱۳، ابیات ۳۰۲۷-۳۰۲۲.

اینکه کمی از درد خود را تسکین دهند، به یادکرد خوبیها و کمالات کیخسرو می پردازند و پس از آن به خواب می روند. پس از چندی باد و ابری پدید می آید و برف سنگینی زمین را دربرمی گیرد. پهلوانان در برف می مانند و همان جا جان می دهند. رستم و گودرز و زال که می فهمند چه بر سر این پهلوانان آمده به سوگشان می نشینند. پس از آن ماجرا، لهراسب بر تخت می نشیند. پهلوانان همگی کمر بر خدمت او می بندند. لهراسب آنها را نصیحت می کند و آنها نیز کمال ارادت و خدمت خود را به شاه نشان می دهند. و این چنین بود سرگذشت کیخسرو چنانکه بزرگان گفته اند: «ای درویش! وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد و حاکم یا پادشاه شود، اما پیداست که قدرت آدمی چند بود و چون به حقیقت نگاه کنی عجزش بیشتر از قدرت باشد و نامرادی اش بیش از مراد بود. انبیاء و اولیا و ملوک و سلاطین بسیار چیزها می خواستند که باشد و نمی بود و بسیار چیزها نمی خواستند که باشد و می بود پس معلوم شد که جمله آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت عاجز و بیچاره اند و به نامرادی زندگانی می کنند. بعضی از کاملان چون دیدند آدمی بر حصول مرادات قدرت ندارد، و به سعی و کوشش قدرت حاصل نمی شود و به نامرادی زندگانی می باید کرد، دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست و هیچ طاعتی برابر آزادی و فراغت نیست، ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند.»^۱

هانری کربن درباره مقام کیخسرو چنین می نویسد. «شاه کیخسرو نمودار وجودیست در عین حال هم حکیم کامل و هم پادشاه عارف. حکیم کاملی است که مقام حکمت خود را بی واسطه از خردمتذوت معنوی اقتباس کرده و پادشاه عارفی است که به شرف این منصب با احراز مقام حکمت مشرف گردیده و به

۱. عزیزالدین نسفی، الانسان الكامل، تصحیح ماریژان موله (تهران: طهوری، ۱۳۷۹)، ص ۷۷.

زیور مکارمی که در عرف ژامبلیکوس نوافلاطونی به نام "فضائل قدسی" خوانده می‌شد آراسته آمده است.^۱

حال که کیخسرو را بیشتر شناختیم، دنیای پرفراز و نشیب حماسه را به قصد ورود به دنیای لطیف عرفان، ترک می‌گوییم.

۱. هانری کربن، حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان، به گزارش احمد فردید و عبدالحمید گلشن (تهران: انجمن ایرانشناسی، ۱۳۲۵)، ص ۴۷.

بخش سوم

فصل اول

مفهوم ولایت در فرهنگ تشیع و تصوف

معنای لغوی واژه ولایت

کلمه ولایت از ریشه وَلَى مشتق شده است که معنای اصلی آن قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است به نحوی که فاصله‌ای میان آن دو نباشد یعنی آن دو چنان به هم متصل شوند که هیچ چیز دیگری میان آنها حائل نشود.^۱ پس این واژه هم قرب مکانی و هم قرب معنوی را متضمن است. از جمله معانی ولایت، نصرت، حکومت، محبت، سلطنت، تصرف، تصدی و صاحب اختیاری است که در همه این معانی، معنای نزدیکی بین دو چیز وجود دارد.

و اما معنای عرفانی ولایت: به اعتقاد بزرگان صوفیه، ولایت همان امانتی است که خداوند به آسمانها، زمین و کوهها عرضه نمود و آنها از پذیرش آن خودداری کردند. در این میان تنها انسان آن را قبول کرد که او بسیار ستمکار و نادان بود. همان چیزی که حافظ می‌گوید:

۱. حسین بن محمد راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ قرآن، تحقیق ندیم مرعشلی (بی‌جا): [بی‌نا]، (۱۳۹۲).

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
 درحقیقت انسان که آخرین مخلوق الهی از نظر زمانی ولی اولین آنها از نظر
 شأن و مقام است، این امانت را پذیرفت زیرا اهلیت پذیرش آن را داشت. به
 اعتقاد بزرگان صوفیه، ظلومی انسان بدان جهت بود که بر زندگی و عافیت دنیوی
 خود ظلم کرد و جهولی او از آن رو بود که از عقل معاش و مصلحت‌نگر خود
 جاهل شد.

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن^۱
 اما حقیقت ولایت چیزی نیست جز جنبه‌الی‌الحقی رسول. در واقع با آمدن
 پیامبر اکرم (ص) دوره نبوت تشریحی که همان جنبه‌الی‌الخلق رسول است، پایان
 یافت، اما جنبه‌الی‌الحقی رسول که همان ولایت است و در روز غدیر خم اعلام
 شد، همیشه بوده و هست و خواهد بود و ولایت به این معنا حقیقت تصوف و
 تشیع است. چنانکه عزیزالدین نسفی صاحب کتاب الانسان الکامل چنین
 می‌نویسد: «نبی دو روی دارد: یک روی به طرف خدای، و یک روی به طرف
 بندگان خدای از آنکه از خدای فیض می‌گیرد و به بندگان خدای می‌رساند. آن
 روی را که به طرف خدای است که از خدای فیض قبول می‌کند، ولایت نام است
 که ولایت نزدیکی است و این روی را که به طرف بندگان خدای است که سخن
 خدای به بندگان خدای می‌رساند، نبوت نام است که نبوت آگاه کردن است. پس
 معنی ولی نزدیک باشد و معنی نبی آگاه کننده بود.»^۲

بنابراین، قبول نبوت یعنی قبول احکام ظاهری، و قبول ولایت یعنی قبول
 احکام باطنی. اولی، اسلام و دومی ایمان است. اما ولایت خود دوروی دارد:

۱. مثنوی معنوی، ج ۲، ب ۲۳۲۸.

۲. عزیزالدین نسفی، ص ۳۱۶.

رویی به خلق از آن جهت که ولی، خلق خدا را ارشاد و راهنمایی می‌کند و به تربیت و هدایت آنها به سوی کمال می‌پردازد؛ و رویی به حق یعنی همان قرب بلاواسطه به حق که قابل توصیف نیست و از همین باب است که او مورد وحی و الهام قرار می‌گیرد.

ولایت، غایت خلقت آدم و عالم

ولایت، غایت خلقت آدم و عالم است. از این رو هرکس که با ولی بیعت نکند، نجات نمی‌یابد حتی اگر دائم در نماز و روزه باشد. و اگر کسی پیوند ولایت به شجره وجود او رسیده باشد، اهل نجات است اگرچه اعمال او ناپسند باشد. چنانکه در نهج البلاغه آمده: «قد سمع علیه السلام رجلاً من الحروریه یتَهَجَّدُ و یَقْرَأُ فقال: نَوْمٌ عَلٰی یَقِینِ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِی شَک. امام علی (ع) شنید که مردی از حروریه (از خوارج نهروان که اجتماع آنان برای مخالفت با امیرالمؤمنین در صحرای حروراء نزدیک کوفه بوده) نماز شب می‌گزارد و قرآن می‌خواند. پس آن حضرت (درباره سود نداشتن عبادت بی‌شناسایی امام زمان) فرمود: خوابی که با یقین و باور (به امام زمان و خلیفه بر حق باشد) بهتر است از نمازگزاردن با شک و تردید زیرا مبدأ تعلیم عبادات و کیفیت و چگونگی آنها و یکی از ارکان دین، امام وقت است و کسی که در او تردید داشته باشد، نمازگزاردن و قرآن خواندنش درست نیست.»^۱

و نیز از سخنان شمس است که:

«نبوت و پیغامبری بر او (پیامبر) ختم شد؟

اما اگرچه نوبت نبوت سپری شد، خدایی را چه شد؟

۱. نهج البلاغه، ترجمه و شرح علینقی فیض الاسلام ([بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا]، ص ۱۱۳۰).

خدایی دائم است و خداصفتان قائم.

... عنایت بی نهایت الله گاهی به واسطه مظاهر رسل سبیل نماید و گاهی

بی واسطه بنده را در کار آید.»

و در جای دیگر همو فرماید:

«معنی ولایت چه باشد؟»

آنکه او را لشکرها باشد، شهرها و دهها؟ بلکه ولایت آن باشد که او را

ولایت باشد

بر نفس خویشتن

و بر کلام خویشتن

و سکوت خویشتن

و قهرها در محل قهر

و لطف در محل لطف

و جواب در محل جواب

چو محکوم او نبود حاکم او بود

... و اگر نه صفات وی بر وی بلا باشد و عذاب.»^۱

شیخ محمد لاهیجی از عرفای قرن نهم هجری در مفاتیح الاعجاز درباره

ولایت چنین می فرماید: «بدانکه نبوت واسطه و برزخ است میان ولایت و

رسالت چون نبوت اخبار است از حقایق الهیه یعنی معرفت ذات و صفات و

اسماء و احکام الهی و این اخبار دو قسم است یکی اخبار است از معرفت ذات و

صفات و اسماء و این مخصوص ولایت است خواه از نبی به ظهور آید و خواه از

۱. شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی، مقالات شمس تبریزی، به تصحیح و تحشیه احمد خوشنویس (تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۴۹)، صص ۲۸-۲۷.

ولی، و دوم جمع آن اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و تأدیب به اخلاق و تعلیم حکمت و قیام به سیاست و این مخصوص رسالت است و این را نبوت تشریحی می‌نامند و اول را نبوت تفریحی و نبوت تشریحی مختتم به حضرت رسالت گشته اما تفریحی که لازم ولایت است باقی است...»^۱

و بالاخره ولایت، نور است. خداوند در آیه ۲۵۷ سوره بقره می‌فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا - الله را ایشانست که بگرویدند «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» ایشان را می‌بیرون آرد از تاریکی‌ها به روشنایی...»^۲ و این نور همان نور ولایت است. شیخ نجم‌الدین رازی در فصل هفدهم باب سوم مرصادالعباد در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن می‌نویسد: «و اما لوامح نور قرآن و ذکر است که در نظر آید، بروق و لوامح زود بجهت و منقطع گردد ولی لوامح اندکی توقف نماید اما آنچه در صورت قندیل و مصباح و مشکوة و زجاجه آید آن نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ یا نور حضرت نبوت و سراجاً منيراً و حق تعالی بدان مثل زده است. مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ الْمِضْبَاحُ فِي زُجَاجِهِ...»^۳

«و اگر ماه تمام در فضای دل مشاهده نمود، آثار ولایت قهریه ظاهر شده و اگر نقصان مشاهده کرد به قدر نقصان کدورت باقی است و اگر شمس در دل و آیینة قلب ظاهر شد آثار ظهور ولایت کلیه الهیه است و اگر شمس در قلب سالک هویدا شد آثار ظهور اولیای کلیه است و اگر صورت قمر و شمس با هم مشهود شد دلیل بر ظهور صورت شیخ و ولی مطلق است...»^۴

۱. محمد لاهیجی، ص ۲۷۴.

۲. رشیدالدین میبدی، ج ۱، صص ۷۰۱-۷۰۰.

۳. نجم‌الدین رازی، مرصادالعباد من المبدأ الى المعاد، به سعی حسین حسینی نعمت‌اللهی (تهران: انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۶۳)، ص ۱۶۶.

۴. همان، ص ۱۶۷.

همو در فصل سوم در بیان وقایع سالک می‌گوید: «... مثلاً آتش را در چند مقام بینند و در هر مقام آن را معنی دیگر باشد. گاه بود که آتش محبت بود تا ماسوای حق بسوزد و گاه بود که آتش معرفت بود که وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُوْرٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ و گاه بود که آتش ولایت بود که اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»^۱

شیخ محمد لاهیجی، نیز در شرح این بیت می‌نویسد:

نبی چون آفتاب آمد ولیّ ماه مقابل گردد اندر لی مع الله

«نبی چون آفتاب بود و ولیّ مثال ماه زیرا که چنانچه نور ماه مستفاد از آفتاب است، نور ولایت ولیّ که غیر نبیّ باشد مستفاد از نبوت نبی است فلهدا فرمود که نبی چون آفتاب آمد ولیّ ماه. یعنی چون نبی اخذ نور نبوت و کمال از آفتاب ولایت خود می‌نماید و به جهت استفاده نور کمال محتاج به غیر نیست و متابعت دیگری نمی‌نماید همچو آفتاب است که به خود روشن است و روشن‌کننده دیگران است و ولیّ غیر نبی همچو ماه است زیرا که هر چند ولیّ به نور ولایت و کمال روشن و نورانی است فاقا نور او مستفاد از آفتاب نبوت نبی است که اگر ولیّ تابع نبی نبودی به مرتبه کمال ولایت نتوانستی رسید چون روشنایی ولیّ به نور نبوت است و روشنایی نبیّ به نور ولایت خود.»^۲

مولوی نیز مکرر در مثنوی به این موضوع اشاره می‌کند. او ولیّ را نور حق در لباس بشری می‌داند که سالکان به واسطه نور او هدایت می‌شوند.

چشم نیکو باز کن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر^۳

۱. همان، صص ۲۱۴-۲۱۳.

۲. محمد لاهیجی، ص ۲۷۶.

۳. مثنوی معنوی، ج ۲، ب ۲۲۴۹.

فصل دوم

انسان کامل (ولی)

انسان کامل از دیدگاه عرفا و محققان

انسان کامل کسی است که به عالیتین مقام یعنی مقام قرب الهی رسیده باشد. او نایب و خلیفه الهی است. به اعتقاد عرفا، او کون جامع یعنی مخلوق جامع است. درحقیقت، حقیقت جامع یا کون جامع در عالم به صورت نبی یا ولی ظهور می‌کند. به عبارت دیگر، وقتی سالک طریق وصول و سلوک الی الله را به طریق تصفیه و تجلیه طی کند و تمام منازل را پشت سر بگذارد و به حقیقت واصل گردد و از خودی محو و فانی و به بقای احدیت باقی شود و مظهر جمیع اسماء و صفات الهی گردد، خداوند او را به مقام قرب مخصوص می‌گرداند و تاج خلافت کرامت را بر سر او می‌گذارد. چنانکه قبلاً هم گفته شد، همه انبیاء از آدم تا خاتم الانبیاء، همه، انسانهای کامل زمان خود بوده‌اند. با ختم نبوت، جنبه الی الخلقی رسول پایان یافت ولی جنبه الی الحقی رسول منسوخ نشد بلکه به صورت ائمه اطهار و اوصیای آن حضرات ظاهر می‌شود و این ظهور تا قیامت قائم دوام دارد و انسان کامل در آخرالزمان اوست.

عزیزالدین نسفی صاحب کتاب الانسان الکامل، انسان کامل را چنین معرفی می‌کند: «بدان که انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر این عبارت را فهم نمی‌کنی به عبارتی دیگر بگویم. بدان که انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد. اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف... آدمیان زبده و خلاصه کاینات اند و میوه درخت موجودات اند و انسان کامل زبده و خلاصه موجودات آدمیان است. موجودات جمله به یک بار در تحت نظر انسان کامل اند...»^۱

عبدالکریم جیلی نیز در کتاب خویش، انسان کامل را چنین معرفی می‌کند: «بدان ای برادر که انسان کامل نسخه حق تعالی است، همان‌گونه که پیامبر (ص) از آن خبر داده است و گفته: «خلق الله آدم علی صورة الرحمن» و این بدان سبب است که خداوند زنده دانای توانای شنوای بینای سخنگوست و انسان نیز زنده دانا و... است. سپس بدان که انسان کامل کسی است که شایسته اسماء ذاتیه و صفات الهی است به شایستگی اصیل و دارای آنهاست به حکم مقتضای ذاتی، زیرا او از حقیقت خویش بدان عبارات سخن می‌گوید و بر لطیفه خویش بدان اشارات اشاره می‌کند و هیچ مستندی در هستی جز انسان کامل، برای آنها وجود ندارد. مثال او برای حق، مثال آینه است که شخص خود را جز در آن نتواند دید و گرنه ممکن نیست که او صورت خویش را جز در آینه اسم "الله" ببیند. پس این نام آینه اوست و انسان کامل نیز آینه حق است و خداوند تعالی بر خویش واجب کرده است که اسماء و صفات خویش را جز در انسان کامل نبیند.»^۲

بنابراین انسان کامل، انسانی است متخلّق به اخلاق الهی، علّت غایی خلقت،

۱. عزیزالدین نسفی، صص ۷۵-۷۴.

۲. به نقل از: رینولد. ا. نیکلسون، تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران: سخن، چاپ دوم ۱۳۷۴)، ص ۱۱۰.

سبب ایجاد و بقای عالم، واسطه میان حق و خلق، خلیفه بلامنازع حق که اقوال نیک (شریعت) افعال نیک (طریقت) و اخلاق نیک (حقیقت) در او به کمال رسیده. او به ظاهر و باطن، راهنمای آدمیان و به طور کلی خلاق است. «این قلب فیاض و قدرت حافظ آفرینش از دو نشأه و نسبت برخوردار است. رویی به خدا و سویی به خلق دارد. برزخی جامع میان حق و خلق حظی فاضل در بین ظل و شمس است. هم نماینده خداست و هم نمودار و فهرست جهان وحدت و کثرت و حدوث و قدم و وجوب و امکان را در خود فراهم آورده و آغاز را به انجام گره زده است. در نشأه باطنی و قرآنی اش آفتابی است در میان سایه و در نسبت ظاهری و فرقانی اش عالمی است در گوشه نشسته.

آدمی چیست برزخی جامع	صورت خلق و حق در او واقع
نسخه‌ای مجمل است و مضمونش	ذات حق و صفات بیچونش
متصل با رقائک جبروت	مشمول بر حقائق ملکوت
باطنش در محیط وحدت غرق	ظاهرش خشک لب به ساحل فرق
یک صفت نیست از صفات خدا	که نه در ذات او بود پیدا

او را بر صورت حق آفریده و در سینه اش دلی نهاده اند که به وسعت از رحمت گسترده تر و از عرصه عرش و آسمان پهناورتر است. این دل خانه و خلوت سرای اوست همان خدایی که از عزت و عظمت در زمین و زمان و عرش و فرش، نمی‌گنجد. با این خانه خدایی، جام جهان‌نما و عالم صغیری از جهان کبیر نیز هست یعنی آنچه در عالم بیرون است در درون او جمع آمده و هرچه را که بخواهد بی آنکه از بیگانه متما کند در خود دارد و همین است راز دیگری از انسان نامیدن و خلیفه خواندنش چه به دلیل جامعیت و جمعیتش با حقائق همه عوالم "مأنوس" و آشناست و از جهت قلب و قابلیتش آینه تمام‌نمای اسماء و صفات

خداست.»^۱

شیخ محمد لاهیجی در مفاتیح الاعجاز، ولی یا مرد کامل را چنین توصیف می‌کند. «کامل آن است که جامع باشد میان فنا و بقا که از خود نیست شده باشد و به حق هست گشته و وحدت حق را به حق مشاهده نموده و مغایرت اشیاء نزد وی جز اعتباری نباشد. چون کامل واسطه هدایت خلق است به جانب حق، هر آینه به موجب

هر هنر کاستا بدان معروف شد جان شاگردان بدان موصوف شد
ناگزیر است که او متخلّق و متّصف به اخلاق و اوصاف پسندیده باشد تا هادی و مقتدا گشته سبب و وسیله هدایت طالبان و مقتدایان باشد بلکه ذات کامل بی‌تعامل و کسب و تکلف تقاضای اعتدال در امور و علم و حکمت و ورع... می‌نماید... یعنی کامل می‌باید که به حکم «تُخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» متخلّق و موصوف به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شود...»^۲ و در آخر غایت ولی کامل را احاطه او بر جمیع علوم ظاهره و باطنه از عقلیات و حکمیات و نقلیات و حقایق و معارف یقینیه می‌داند تا وارث ظاهر و باطن حضرت محمد (ص) باشد.

صاحب‌کشف‌الاسرار در توصیف اولیای خدا چنین می‌گوید: «اولیای خدا ایشانند که در بحار علوم حقیقت غوّاصان گوهر حکمت‌اند و در آسمان فطرت، خورشید ارادت و مستقر عهد دولت‌اند. مقبول حضرت الهیّت و صدف اسرار ربوبیّت‌اند. عنوان شریعت و برهان حقیقت‌اند. نسبت مصطفی در عالم حقایق به ایشان زنده و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور. ظاهرشان به احکام شرع آراسته، باطنشان به گوهر فقر اندوخته. آثار نظر این عزیزان به هر خارستان

۱. علی شیخ‌الاسلامی، "انسان کامل در فصوص و مثنوی"، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ش ۳ و ۴، ص ۲۲: ۲۶۴-۲۶۵.

۲. محمد لاهیجی، ص ۲۹۳.

خذلان که رسد عبیر دین برآید، برکات انفاس ایشان به هر شورستان ادبار که تابد عنبر عشق بوی دهد. اگر به عاصی نظر کند، مطیع گردد. اگر به زَنار داری دیده باز کند، مقبول و محفوظ درگاه عزّت شود.^۱

با این اوصاف این انسان و این آئینه تمام‌نمای حق که غایت خلقت است، باید در هر عصری باشد تا بندگان به وجود او هدایت شوند. «و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد از جهت آنکه تمامت موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل همیشه در عالم باشد و دل زیادت از یکی نبود. پس انسان کامل در عالم زیادت از یکی نباشد. در عالم دانایان بسیار باشند. اما آنکه دل عالم است یکی بیش نبود. دیگران در مراتب باشند. هر یک در مرتبه‌ای. چون آن یگانه عالم ازین عالم درگذرد یکی دیگر به مرتبه وی رسد و به جای وی نشیند تا عالم بی‌دل نباشد...»^۲ هجویری در کتاب کشف‌المحجوب می‌فرماید: «خدای عزوجل را اولیاست کی ایشان را به دوستی و ولایت مخصوص گردانیدست و والیان ملک و بند که برگزیدشان و نشانه اظهار فعل گردانیده و به انواع کرامات مخصوص گردانیده و آفات طبیعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفسشان برهانیده تا همتشان جز وی نیست و انشان جز با وی نی. پیش از ما بوده‌اند اندر قرون ماضیه و اکنون هستند و از پس این تا الی یوم‌القیامه می‌خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مرین امت را شرف دادست بر جمله امم و ضمان کرده که من شریعت محمد را صلح نگه دارم... و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجّت محمد عم ظاهر می‌باشند.»^۳

۱. رشیدالدین میبیدی، ج ۴، ص ۳۱۵.

۲. عزیزالدین نسفی، ص ۷۵.

۳. علی بن عثمان جلّابی هجویری، کشف‌المحجوب، از روی متن تصحیح شده‌والنتین ژوکوفسکی ([بی‌جا]: [بی‌نا]، ۱۳۳۶)، صص ۲۶۹-۲۶۸.

به تعبیر دیگر باید گفت که دل نبی و ولی در قبول فیض الهی مثل یکدیگر است و حدیث «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَانِبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»، بر همین موضوع دلالت می‌کند. انسان کامل القاب و اسامی فراوانی دارد که نسفی در کتاب خویش آنها را چنین برشمرده. «ای درویش، انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گویند و دانا و بالغ و کامل و مکمل گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان‌نما و آئینه گیتی‌نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم گویند و عیسی گویند که مرده زنده می‌کند و خضر گویند که آب حیات خورده است و سلیمان گویند که زبان مرغان می‌داند». ^۱ بدیهی است که انسان کامل جامع تمام این صفات و اسامی است.

سابقه مفهوم انسان کامل

اگرچه اصطلاح انسان کامل در قرآن یا احادیث به کار نرفته است و با وجود اینکه بسیاری از مستشرقین سعی دارند که منشأ مفهوم انسان کامل در عالم اسلام را در منابع غیراسلامی مثلاً مانوی بجویند و بیابند، اما به یقین باید گفت که این موضوع ریشه در احادیث و قرآن دارد. از جمله آیاتی که در قرآن به این موضوع اشاره می‌کنند، آیه ۳۰ سوره بقره است که خداوند خطاب به فرشتگان می‌فرماید: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ «نَبِّئُوا نِسَاءَ الْبَشَرِ لَمَّا يَدْعُنَهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ أَنْ يَقْرَأْنَ عَلَيْهِنَ الْقُرْآنَ فَلا يَحْسَبْنَ عَلَيْهِنَّ حِسَابًا أُولَئِكَ لَنُؤْتِيَهُنَّ مِنْ رَبِّي حَسَبًا وَ هُنَّ لَكَافِرَاتٌ»» (سوره بقره، آیه ۳۰). فریشتگان را، «اِنِّي جَاعِلٌ» من کردگار و آفریدگارم «فِي الْاَرْضِ» اندر زمین «خَلِيفَةً» از پس شما در رسیده، «قَالُوا» گفتند «اَتَجْعَلُ فِيهَا» می‌خواهی آفرید در زمین «مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» کسی را که در آن تباهاکاری کند «وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» و خون‌ها ریزد، «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» و ما به ستایش تو تو را می‌ستاییم «وَ نُقَدِّسُ لَكَ» و به آفرینهای نیکو تو را

۱. عزیزالدین نسفی، ص ۷۵.

یاد می‌کنیم، «قال» خداوند گفت فریشتگان را «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من آن دانم که شما ندانید.^۱

و در آیه ۷۲ سوره احزاب خداوند می‌فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ» ما عرضه کردیم امانت دین، «عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ» بر آسمانها و کوهها، «فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا» باز نشستند از برداشت آن [و کثر رفتن در آن و راست باز نیامدن در آن]، «وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا» و ترسیدند از آن [و تاوان آن]، «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» و آدم فرا ایستاد و در گردن خویش کرد، «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، که این آدمی ستمکار و نادان است تا بود.^۲

و بالاخره در آیه ۷۰ سوره اسراء چنین آمده. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» گرامی کردیم ما فرزندان آدم را، «وَوَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا، «وَوَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» و روزی دادیم ایشان را از پاکها و خوشها، «وَوَفَضْنَا لَهُمْ» ایشان را افزونی دادیم، «عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا» بر فراوانی از آنچه آفریدیم، «تَفْضِيلًا» افزونی دادنی.^۳

و از جمله احادیثی که به این موضوع اشاره می‌کنند، حدیث قدسی است که می‌فرماید: «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي».^۴ حضرت علی (ع) نیز درباره این انسانهای کامل چنین می‌فرماید: «اللَّهُمَّ بَلِي، لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ: أَمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَاَمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا، لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجِ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمَ ذَاوَأَيْنَ؟ أَوْلَيْكَ - وَاللَّهِ - الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا، يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُؤَدِّعُوهَا نَظْرَاءَهُمْ وَ يَزِرُوهَا فِي قُلُوبِ شُبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَا شَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلْتُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ

۱. رشیدالدین میبدی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۲. همان، ج ۸، ص ۸۱.

۳. همان، ج ۵، ص ۵۸۶.

۴. همه چیز را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم.

المُتْرِفُون، وَأُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِأَلْمَحَلِّ الْأَعْلَى،
 أَوْلَيْتَكَ خُلَفَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالِدَعَاةُ إِلَى دِينِهِ، اه اه شَوْقاً إِلَى رُؤْيَتِهِمْ. بار خدایا آری زمین
 خالی و تهی نمی ماند از کسی که به حجت و دلیل دین خدا را برپا دارد و (آن کس)
 یا آشکار و مشهور است (مانند یازده امام (ع) یا (بر اثر فساد و تباهکاری) ترسان
 و پنهان تا حجتها و دلیلهای روشن خدا از بین نرود. (ابن میثم رح، می فرماید این
 فرمایش تصریح است به اینکه وجود امام در هر زمانی بین مردم چندانکه تکلیف
 باقی است، واجب و لازم است) و ایشان چندند و کجایند (یا تا چه زمانی ترسان و
 پنهانند)؟ به خدا سوگند از شما بسیار اندک هستند و از منزلت و بزرگی نزد خدا
 بسیار بزرگوارند. خداوند به ایشان حجتها و دلیلهای روشن خود را حفظ می کند تا
 آنها را به ماندنشان سپرده و در دلهاشان کشت نمایند. علم و دانش با بینایی
 حقیقی به ایشان یکباره رو آورده و با آسودگی و خوشی یقین و باور به کار
 بسته اند و سختی و دشواری اشخاص به ناز و نعمت پرورده را سهل و آسان
 یافته اند و به آنچه نادانان دوری گزینند انس و خو گرفته اند، و با بدنهایی که
 روحهای آنها به جای بسیار بلند آویخته در دنیا زندگی می کنند. آنانند در زمین
 خلفا و نمایندگان خدا که (مردم را) به سوی دین او می خوانند. آه آه بسیار مشتاق
 و آرزومند دیدار آنان هستم.»^۱

سابقه به کارگیری اصطلاح انسان کامل

چنانکه قبلاً هم گفته شد، تعبیر انسان کامل در قرآن و احادیث به کار نرفته
 است، ظاهراً محی الدین عربی اولین بار در عرفان اسلامی، این تعبیر را در کتاب
 فصوص الحکم به کار برده. پس از محی الدین، عزیزالدین نسفی در نیمه دوم قرن

۱. نهج البلاغه، صص ۱۱۵۹-۱۱۵۸.

هفتم نخستین مؤلف در جهان اسلام است که نام الانسان الكامل را بر مجموعه رسالات بیست و یک‌گانه خود به زبان فارسی، نهاده و به نظر می‌رسد نخستین کسی است که در تعریف و توصیف خصوصیات انسان کامل اثری مستقل پرداخته. پس از نسفی، عبدالکریم جیلی نام الانسان الكامل را برای کتاب ارزنده خود به زبان عربی، انتخاب کرده. او نیز در این کتاب به معرفی انسان کامل پرداخته است.

بخش چهارم

فصل اوّل

مولوی^۱ و مذهب او

مولانا جلال الدین محمد بلخی از بزرگترین و تواناترین عارفان شاعر قرن هفتم هجری است که در ششم ربیع الاوّل سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافت. پدرش، سلطان‌العلما بهاء الدین معروف به بهاء ولد، از علما و خطبای بزرگ و از مشایخ عظام صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است که بر اثر اختلافی که با فخر رازی پیدا کرد، از مشرق به مغرب مهاجرت کرد و در قونیه اقامت گزید. بهاء ولد در قونیه که مرکز علما و متصوّفه بود، بر مسند و عظم و تذکیر و تدریس نشست. پس از پدر، مولوی به خواهش مریدان پدر، جانشین او شد. مدّتی بعد، سید برهان الدین محقق ترمذی در طلب استاد به قونیه آمد و چون بهاء ولد در گذشته بود، به تربیت پسر او، جلال الدین، همت گماشت. بدین ترتیب مولوی در تمام علوم زمان خود، سرآمد شد تا اینکه با شمس ملاقات کرد و انقلاب حال او از این زمان آغاز گشت. دیدارهای مولانا با شمس برای شاگردان

۱. مطالبی که در باب زندگینامه مولوی در بالا درج گردیده، برگرفته است از: ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳/۱، صص ۴۶۱-۴۵۱.

مولانا که به ظاهر استاد خود را از دست داده بودند، چندان خوشایند نبود. از این رو آنها به قتل شمس مبادرت کردند. جانشین شمس در جلب ارادت مولانا، صلاح الدین فریدون قونوی معروف به زرکوب و پس از او حسام الدین چلبی بود. وفات این عارف شاعر به سال ۶۷۲ ه. اتفاق افتاد. از او آثاری به نظم و نثر باقی مانده که مثنوی از آثار منظوم و معروف اوست.

پیش از آنکه باب سخن را درباره مذهب مولوی و شیعی یا سنی بودن او بگشاییم، بهتر است مختصری در باب معنای حقیقی شیعه و سنی بدانیم. می دانیم که اسلام ظاهر و باطنی دارد. به اعتقاد عرفا، رسالت جنبه ظاهری اسلام است و جنبه باطنی اسلام به ولی یا همان انسان کامل قائم است که به امر خداوند تعیین می شود و چنانکه پیش از این گفته شد، حقیقت شیعه نیز همین است که از آن به ولایت تعبیر می شود. در این میان عده ای معتقدند که اسلام همین شریعت و سنت ظاهری است و ملاک، پس از پیامبر، کتاب خدا و سنت است و عده دیگر معتقدند که بعد از پیامبر، ملاک، کتاب خدا و عترت است. اصطلاحاً گروه اول سنی و به گروه دوم شیعه می گویند. درحقیقت ملاک تفاوت میان شیعه و سنی، امر ولایت است نه فروعات دین و مسائل شرعی؛ به عبارت دیگر، کسی که ولایت علی (ع) و آل او را پذیرفته باشد و آنها را جانشین به حق پیامبر بداند، شیعه حقیقی است.

حال با این مقدمه مثنوی را تورتق می کنیم تا مذهب و اعتقاد حقیقی مولوی را از زبان شیرین و شیوای خودش بشنویم. اگر ما اشعاری را که مولوی در مثنوی خطاب به حضرت علی (ع) یا در مورد او از زبان دیگران سروده، به دقت بررسی کنیم، بی هیچ شک و شبهه ای ایمان می آوریم به اینکه روح حقیقی تشیع در وجود مولانا و در سراسر مثنوی در تلاطم است. از بهترین اشعار او در مثنوی که

می تواند این مدعا را ثابت کند، داستان خدو انداختن خصم بر صورت علی (ع) است. اشعار را مرور می کنیم.

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان مطهر از دغل
در غذا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه ^۱

مولوی بی هیچ تعصب یا واهمه ای و با افتخار تمام، علی (ع) را شیر حق، افتخار هر نبی و هر ولی، و رخسار مبارک او را سجده گاه ماه می داند. او علی (ع) را جمله عقل و بصر و باب رحمت می داند.

چون تو بایی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد	بارگاه ما له کفواً احد ^۲

همچنین او علی (ع) را اصل و تبار خود می داند و در برابر او اظهار چاکری و غلامی می کند.

تو تبار و اصل و خویشم بوده ای	تو فروغ شمع کیشم بوده ای
من غلام آن چراغ چشم جو	که چراغت روشنی پذیرفت ازو
من غلام موج آن دریای نور	که چنین گوهر بر آرد در ظهور ^۳

در جای دیگر از زبان مادری، حضرت علی را دستگیر و شفیع این عالم و آن عالم می داند.

۱. مثنوی، ج ۱، ابیات ۳۷۲۴-۳۷۲۱.

۲. همان، ابیات ۳۷۶۵-۳۷۶۳.

۳. همان، ابیات ۳۹۸۵-۳۹۸۳.

از برای حق شما یید ای مهان دستگیر این جهان و آن جهان^۱
 و از همه مهمتر آنکه، عداوت و کینه آن رسول راکفر و آنکه این کینه را به
 دل بگیرد، مرتد می‌شمارد.

خویشتن را بر علی و بر نبی	بسته است و در زمانه بس غبی
هر که باشد از زنا و زانیان	این برد ظن در حق ربانیان
هر که برگردد سرش از چرخ‌ها	همچو خود گردنده بیند خانه را
آنچ گفت آن باغبان بوالفضول	حال او بد دور از اولاد رسول
گر نبودى او نتیجه مرتدان	کی چنین گفتی برای خاندان ^۲

و باز از همه اینها بالاتر، چنانکه می‌دانیم حدیث معروف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ» که در روز عید غدیر خم بر لسان مبارک پیامبر جاری شد، مورد اختلاف شیعه و سنی قرار گرفت. این اختلاف بر سر کلمه مولا است که شیعه آن را به ولایت و پیشوایی مسلمین و مؤمنین، و سنیان به دوستی و یاری و نصرت معنا کرده‌اند. مولوی در دفتر ششم، نظر خود را که حکایت از مذهب و اعتقاد قلبی او می‌کند، چنین بیان می‌دارد.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد	نام خود وان علی مولا نهاد
گفت هر کو را منم مولا و دوست	ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا آنکه آزادت کند	بند رقیّت ز پایت برکند
چون به آزادی نبوت هادی است	مؤمنان را زانبیا آزادی است
ای گروه مؤمنان شادی کنید	همچو سرو و سوسن آزادی کنید ^۳

آیا یک شیعه حقیقی به چیزی جز این معتقد است؟ تسلیم صرف به ولی

۱. همان، ج ۴، ب ۲۶۶۲.

۲. همان، ج ۲، ابیات ۲۱۹۹-۲۱۹۵.

۳. همان، ج ۶، ابیات ۴۵۴۲-۴۵۳۸.

خدا یعنی پذیرش ولایت او، اساس تشیع است که مولوی خود از معتقدان حقیقی آن است.

از طرف دیگر، مولوی معتقد است که با نیروی عقل و حواس پنجگانه تنها می‌توان جهان حس را درک کرد اما این نیروها برای درک و شناخت عوالم فراحسی کافی نیستند. درحقیقت آنها عاجز از شناخت عوالم فراحسی‌اند. به‌همین دلیل است که مولانا، عقل جزئی را در جای جای مثنوی مورد انتقاد قرار داده و پای او را چوبین دانسته. از نظر مولانا، تنها با بیدار کردن حواس باطنی و نیروهای درونی می‌توان به معرفت حقیقی خالق هستی و خلفای او دست یافت. و این سنت انبیا و اولیا است و کسانی که این سنت را از انبیا و اولیا به میراث می‌برند و به این شیوه به معرفت حقیقی خدا و برگزیدگان او می‌پردازند، سنی به‌شمار می‌روند. درحقیقت محبت و دوستی قلبی آنها باعث می‌شود که در جمع شیعیان وارد شوند و به این معنا، مولوی به معنای حقیقی کلمه، شیعه و به معنای حقیقی کلمه، سنی است.

فصل دوم

سیمای ولی در مثنوی

معنای لغوی واژه ولی

واژه "ولی" که از اصیلترین مفاهیم تشیع و تصوف است، از ریشه ولی گرفته شده که - چنانکه پیش از این گفته شد - به معنای قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است به نحوی که فاصله‌ای در میان آنها نباشد. ولی به عنوان یک اصطلاح در تصوف و تشیع به معنای کسی است که به قرب بلاواسطه به حق دست یافته؛ قربی که قابل فهم نیست. کلمه مولی نیز دقیقاً از همین واژه یعنی ولی مشتق شده که به معنای کسی است که به ولایت و قرب باحق دست یافته و متصرف در هستی است و مولوی این واژه را دقیقاً به همین معنا به کار برده نه به معنای دوست. کیست مولا آنکه آزادت کند قید رقیّت ز پایت برکند^۱

شریعت، طریقت، حقیقت

حال با این مقدمه به عرصه مثنوی قدم می‌نهیم تا بدانیم ولی یعنی انسان کامل

۱. همان، ج ۶، ابیات ۴۵۴۰.

کیست و چه ویژگیهایی دارد؟ حقیقت انسان کامل در مثنوی در وجود دو دسته متبلور شده:

۱- مردان زنده و واقعی که همزمان با مولوی می‌زیستند که برجسته‌ترین آنها شمس تبریزی و حسام‌الدین چلبی است؛

۲- در وجود اشخاص داستانی و یا تاریخی مثلاً پادشاه در شاه و کنیزک یا شبان در داستان موسی و شبان و یا عرفای پیش از مولوی که داستانهایی درباره آنها آورده شده.

به هر حال از نظر مولانا این دو دسته نموداری از انسان کامل هستند. درحقیقت لب سخنان مولوی این است که انسان از موطن اصلی خود مهجور مانده و تمام سیر و حرکت و غایتش - آگاهانه یا ناآگاهانه - این است که به اصل خود بازگردد. او باید با تمسک به شریعت و سیر در طریقت یعنی یافتن انسان کامل، به حقیقت دست بیابد.

دکتر عبدالحسین زرّین کوب در این باب در باکاروان حله چنین می‌نویسد: «به اعتقاد وی [مولوی] انسان مبدأ و اصلی دارد که منشاء وحدت و اتحاد است و وی در این دنیایی که عالم کثرت و اختلاف است از اصل خویش جدا مانده است. تمام سیر و حرکت مستمرّ او نیز غایتش آن است که بار دیگر به اصل خویش بازگردد. این طلب وصل که جز طلب اصل نیست غایت سیر و سلوک عارف است. راه نیل بدان هم تمسک به شریعت و سیر در طریقت است تا نیل به حقیقت که هدف وصل همان است حاصل آید. از این رو مولوی به شریعت که وسیله تهذیب و ریاضت نفس است اهمیت خاص می‌دهد... مرد کامل را کسی می‌داند که جامع صورت و معنی باشد. از زندگی و زیبایی‌های آن نیز خود را محروم ندارد و یکسره خود را به زهد خشک تسلیم نکند و حتی وجود زن و فرزند را نیز

حجاب راه نشناسد.»^۱

پس آن که با عبادات و ریاضات شرعی و طریقتی و به مدد و عنایت پیر کامل، به حقیقت دست یافت و از خود فانی و به حق باقی شد و به نهایت قرب حق رسید، ولی است که من کان لله که الله له.

چون شدی من کان لله از وله من ترا باشم که کان الله له^۲

لزوم یافتن پیرو پیوند ولوی با او

مولانا معتقد است که انبیا هر کدام مظهر اسم و صفتی از اسماء و صفات الهی هستند و پیامبر مظهر تام اسم الله است. با آمدن او، دوره نبوت تشریحی یا همان جنبه الی الخلقی رسول پایان یافت اما جنبه الی الحقی رسول که همان ولایت است، همیشه بوده، هست و خواهد بود. در واقع دوره نبوت تشریحی به سلسله ائمه و اولیاء و اقطاب رسید که در هر زمان وجود دارند.

چون که شد از پیش دیده وصل یار نایبی باید ازومان یادگار
چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب
چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حق اند این پیغمبران
نه غلط گفتم که نایب یا منوب گرد و پنداری قبیح آید نه خوب^۳
مولوی اولیاء را وراثت معنوی پیامبر اکرم (ص) می داند که در هر زمان وجود دارند.

آن نمک کزوی محمد املح است زآن حدیث بانمک او افصح است

۱. عبدالحسین زرّین کوب، باکاروان حله (تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم ۱۳۷۲)، ص ۲۴.

۲. مثنوی، ج ۱، ب ۱۹۳۹.

۳. همان، ابیات ۶۷۴ - ۶۷۱.

این نمک باقی است از میراث او با تواند آن وارثان او بجو^۱
 حاج امداد الله صاحب مهاجر مکی در شرح ابیات اخیر می نویسد. «قوله آن
 نمک کزوی... (زان حدیث) حدیث انا املح و اخی یوسف اصیح. قوله آن نمک،
 العلماء ورثة الانبیاء. دیگر، علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دو شاهد عدل اند بر
 وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم. لیکن آن علم نه
 قال و قیل است زیرا که میراث آنست که بی کسب و مشقت بدست آید...» وی در
 شرح بیت دوم می نویسد. «بیان نمک است که در مصرع بالا واقع گردید (آن
 نمک) آن وارثان علمای باطن اند چه میراث همانست که بی کسب و مشقت
 بدست آید.»^۲

مولوی می گوید که شخص باید یا شخصاً و بی واسطه مورد عنایت خاص و
 موهبت خدا قرار گیرد و یا به اولیای الهی بیبوندند و دست ارادت به دامن آنها
 دراز کند. لب و خلاصه مثنوی همین است و بیت زیر ناظر بر این مطلب.
 یا مظفر یا مظفرجوی باش یا نظرور یا نظرورجوی باش^۳
 به عقیده مولوی، خلاق عموماً در طی مدارج روحانی و وصول به حقیقت
 ناقصند. چون راه حق و طی مقامات معنوی بسیار سخت و پر از مهلکه است،
 بنابراین تمامی خلاق به پیوند ولایت اولیای خدا و ارشاد رهبران کامل واصل،
 نیاز دارند. بدیهی است که اگر کسی بدون پیر و بی آنکه دست ارادت به دامن مرد
 حق بزند، وارد راه شود، گمراه می شود، زیرا سایه پیر است که سالک را ایمن
 می دارد. این پیوند ولوی، پیوندی الهی است که حکم کیمیا را دارد. در حقیقت

۱. همان، ابیات ۲۰۰۵-۲۰۰۴.

۲. جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، مثنوی معنوی مولوی، به تحشیه حاج امداد الله صاحب مهاجر
 مکی، (کانسی رود، شالدره، کوته: مکتبه عربیه، بی تا)، ج ۱، ص ۱۸۵.

۳. مثنوی، ج ۶، ب ۴۰۷۶.

شیخ خود کیمیایی بی‌کران است که نقایص بشر را به کمال و صفات ذمیمه را به صفات حمیده مبدل می‌کند. وجود سراپا ناقص و آلوده سالک چون مسی است که تنها با کیمیای وجود مرد خدا به طلا مبدل می‌شود.

بد چه باشد مس محتاج مهان	شیخ که بود کیمیای بی‌کران
مس اگر از کیمیا قابل نبد	کیمیا از مس هرگز مس نشد
بد چه باشد سرکشی آتش عمل	شیخ که بود عین دریای ازل
دایم آتش را بترسانند ز آب	آب کی ترسید هرگز ز التهاب ^۱

در حقیقت پیوند با پیر، پیوند با حق است و فنای در او، فنای در حق.

گر بیپوندی بدان شه، شه شوی	سوی هر ادبار تاکی می‌روی
همنشینی مقبلان خود کیمیاست	چون نظرشان کیمیایی خود کجاست ^۲

مولوی فراتر از این رفته، می‌گوید: اطاعت از خدا و رسول در معرفت اولیا و اتصال حقیقی به آنهاست و این عین ایمان است و آنکه جانش به جان مردان خدا پیوسته نباشد، کافر است.

کیست کافر، غافل از ایمان شیخ کیست مرده بی‌خبر از جان شیخ^۳
 از آنجایی که در هر دوره، مذاهب و فرق مختلف سر بلند کرده، هر کدام ادعای حقایق می‌کنند، مولوی بهترین راه‌هایی از تردید و گرفتاری در این مذاهب و فرق را دستگیری و ارشاد پیران کامل می‌داند. زیرا، تنها مرد حق، میزان حق و باطل است. در روزگاری که حق و باطل چنان بهم آمیخته می‌شوند که بیم گمراهی و تباهی می‌رود، تنها باید انسان کامل زمان را جست و به او پیوست.

۱. همان، ج ۲، ابیات ۳۳۴۶-۳۳۴۳.

۲. مثنوی، ج ۱، ابیات ۲۶۸۷-۲۶۸۶.

۳. همان، ج ۲، ب ۳۳۲۵.

چونک حق و باطلی آمیختند نقد و قلب اندر حرمندان ریختند
 پس محک می‌بایدش بگزیده‌ای در حقایق امتحان‌ها دیده‌ای
 تا شود فاروق این تزویرها تا بود دستور این تدبیرها^۱
 این موضوع، یعنی یافتن پیر حقیقی دارای چنان اهمیتی است که پیامبر (ص) علی (ع) را وصیت می‌کند که سایه خاص اله یعنی پیر زمان خود را برگزیند که بهترین طاعت است. هرکسی خود را به طاعت و عبادتی مشغول می‌دارد اما تنها راه رهایی از دشمن پنهان ستیز یعنی نفس، رفتن در سایه همان عاقلی است که به هیچ وجه فریفته نمی‌شود. بنابراین بودن در پناه پیر، بهترین طاعت است.

گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوان پردلی
 لیک بر شیری مکن هم اعتماد اندر آ در سایه نخل امید
 اندر آ در سایه آن عاقلی کس نداند برد از ره ناقلی
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف
 یاعلی از جمله طاعات راه برگزین تو سایه خاص اله
 هرکسی در طاعتی بگریختند خویشان را مخلصی انگیختند
 تو برو در سایه عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
 از همه طاعات اینت بهتر است سبق یابی بر هر آن سابق که هست^۲

عنایت و جذبه الهی

پیش از آنکه صفات ولی را برشمریم، به بررسی یکی از مسائل مهم عرفانی

۱. همان، ج ۱، ابیات ۲۹۶۸-۲۹۶۶.

۲. همان، ابیات ۲۹۶۲-۲۹۵۹ و ۲۹۶۸-۲۹۶۵.

در مثنوی می‌پردازیم و آن مسأله، عنایت و جذبه الهی است. از بررسی اشعار چنین برمی‌آید که مولانا دو صورت از عنایت را مدنظر داشته: یکی لطف فراگیر که شامل همه موجودات است، و دیگری لطف ویژه الهی است که از کرم نامتناهی و سرچشمه فیض لایزالی او سرچشمه می‌گیرد و بر دل و جان سالک فرو می‌ریزد و او را به چشمه حقیقت واصل می‌کند. مولوی معتقد است که نیم ذره عنایت از صدگونه اجتهاد و همچنین تدابیر خام خرد کوتاه‌اندیش بهتر و برتر است زیرا در جهد و کوشش، بیم تباهی و فساد می‌رود ولی عنایت حق از هر آفتی مصون است.

نیم ذره زان عنایت به بود که ز تدبیر خرد سیصد رصد
یک عنایت به ز صدگون اجتهاد جهد را خوف است از صدگون فساد^۱
مولوی از آن رو عنایت را بر جهد و کوشش انسان برتری می‌نهد که معتقد
است شیطان می‌تواند در اعمال و طاعات انسان رخنه کند. او مدام با
وسوسه‌گریهای خود سالک را در مخمصه می‌افکند و لحظه‌ای او را آرام
نمی‌گذارد. اما در برابر عنایت حق زهره ندارد و کاری از پیش نمی‌برد.

ذره سایه عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت پرست
ز آنک شیطان خشت طاعت بر کند گر دو صد خشت است خود راره کند
خشت اگر پُرسست بنهاده توست آن دو سه مو از عطای آن سوست
تو اگر صد قفل بنهی بر دری بر کند آن جمله را خیره سری
آن دو سه تار عنایت همچو کوه سد شد چون فرّ سیما در وجوه^۲
با عنایت است که سالک زودتر و سالمتر به منزل می‌رسد. در واقع عنایت

۱. همان، ج ۶، ابیات ۳۷۹۶ و ۳۸۳۹.

۲. همان، ابیات ۳۸۷۱-۳۸۶۹ و ۳۸۷۳ و ۳۸۷۵.

حق سالک را در مقام امن قرار می‌دهد. آن که مشمول عنایت حق شده، مُخْلِص است که از همه زشتیها رسته و خلاص شده و در واقع به مقام عصمت رسیده. چونکه مُخْلِص گشت مخلص بازرست در مقام امن رفت و برد دست هیچ آئینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم خرمن نشد هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد^۱ در سایه لطف و عنایت حق، تمام تلخها به شیرینی مبدل می‌شود و اگر گردی از آن جذبه و لطف به دریا رود، تلخی دریا همه شیرین می‌شود. که ز لطف یار تلخهای مات گشت بر جان خوشتر از شکر نبات زان نبات ارگرد در دریا رود تلخی دریا همه شیرین شود^۲ آفتاب لطف حق بر هرچه بتابد حتی سگ و اسب، به آنها فز اصحاب کهف می‌بخشد.

آفتاب لطف حق بر هرچه تافت از سگ و از اسب فز کهف یافت^۳ سایه عنایت حق کیمیایی است که جوی خون را به دریای نیل تبدیل می‌کند. گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن کیمیا داری که تبدیلیش کنی گرچه جوی خون بود نیلش کنی^۴ نفس مکار در مسیر سالک هزاران دام می‌گسترده، اما اگر ذره‌ای عنایت حق بر دل سالک بتابد، او در هیچ دامی اسیر نخواهد شد. گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مایی نباشد هیچ غم^۵

۱. همان، ج ۲، ابیات ۱۳۱۸-۱۳۱۶.

۲. همان، ج ۵، ابیات ۳۶۴۰-۳۶۳۹.

۳. همان، ج ۶، ب ۳۴۵۱.

۴. همان، ج ۲، ابیات ۶۹۴-۶۹۳.

۵. همان، ج ۱، ب ۳۸۷.

همچو چه کن خاک می‌کن گر کسی زین تن خاکی که در آبی رسی
 گر رسد جذبه خدا آب معین چاه ناکنده بجوشد از زمین^۱
 و بالاخره چشم پرخمار دوست بر هرچه افتد، آن را از هر چشم بدی دور
 می‌دارد.

دافع هر چشم بد از پیش و پس چشمهای پرخمار تست و بس
 چشم بد را چشم نیکویت شها مات و مستأصل کند نعم الدواء
 بل ز چشمت کیمیاها می‌رسد چشم بد را چشم نیکو می‌کند
 چشم شه بر چشم باز دل زدست چشم بازش سخت با همت شدست^۲
 مولوی خود را بی‌عنایت حق و خاصان حق هیچ می‌بیند.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ
 بی‌عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق^۳
 البته مولوی در کنار چنین اندیشه‌ای، همواره انسان را به تلاش و کوشش برای
 وصول به حقیقت فرا می‌خواند و این از آن‌روست که تلاش و طلب پیوسته
 سالک، او را مستعد نظر و عنایت الهی می‌کند.

جهد کن تا این طلب افزون شود تا دلت زین چاه تن بیرون شود^۴
 با همان نوایی که حافظ یک قرن بعد از او چنین در گوش ما زمزمه می‌کند.
 گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش

موت ارادی شرط برخورداری از عنایت حق

چنانکه پیش از این هم اشاره شد، شرط برخورداری از پرتو این عنایت،

۱. همان، ج ۵، ابیات ۲۰۴۵-۲۰۴۴.

۲. همان، ج ۶، ابیات ۲۸۰۸-۲۸۰۵.

۳. همان، ج ۱، ابیات ۱۸۷۹-۱۸۷۸.

۴. همان، ج ۵، ب ۱۷۳۵.

بلندهمتی و مجاهدت و درنهایت موت ارادی است. با اینکه از نظر مولانا، اصل و پایه معراج روحانی سالک، جذبه و عنایت الهی است اما نباید به انتظار جذبه دست از مجاهدت کشید.

اصل خود جذبه است لیک ای خواجه تاش

کارکن موقوف آن جذبه مباش^۱

حضرت عیسی نیز درباره همین موت ارادی چنین فرموده: «لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ.» کسی به ملکوت آسمانها راه نمی‌یابد مگر آنکه دوبار متولد شده باشد.^۲

پس

ای خنک آن راکه پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این رز بوی برد^۳
مولانا در بسیاری از داستانها از جمله قصه بازرگان و طوطی به شدت از این عقیده خود یعنی موت ارادی برای دست یافتن به کمال و رهایی از تعلقات جسمانی دفاع کرده و آن را تنها راه وصول به حقیقت دانسته است.

و آن عنایت هست موقوف ممات تجربه کردند این ره را ثنقات
بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست بی عنایت هان و هان جایی مه ایست
آن زمرد باشد، این افعی پیر بی زمرد کی شود افعی ضریر^۴

ویژگیهای ولی در مثنوی

حال با این مقدمات به بررسی ویژگیهای ولی در مثنوی می‌پردازیم.

۱. همان، ج ۶، ب ۱۴۷۷.

۲. عین القضاة همدانی، تمهیدات، با مقدمه، تصحیح و تحشیه عسیران (بی‌جا: منوچهری،

چاپ چهارم ۱۳۷۳)، ص ۳۱۹.

۳. مثنوی، ج ۴، ب ۱۳۷۲.

۴. همان، ج ۶، ابیات ۳۸۴۲ - ۳۸۴۰.

الف) ولایت تکوینی

چنانکه در بخش اول توضیح داده شد، یکی از وجوه ولایت، ولایت تکوینی است یعنی چون ولی از تمنیات نفسانی رسته و فارغ گشته و به قول مولوی به موت ارادی دست یافته، در تمام هستی متصرف است و در حقیقت تمام هستی و موجودات مطیع و فرمانبر اویند. چنانکه مولوی گوید:

ای برادر صبر کن بر درد نیش	تا رهی از نیش نفس گبر خویش
کان گروهی که رهیدند از وجود	چرخ و مهر و ماهشان آرد سجد
هرک مرد اندر تن او نفس گبر	مرو را فرمان برد خورشید و ابر
چون دلش آموخت شمع افروختن	آفتاب او را نیارد سوختن
خار جمله لطف چون گل می شود	پیش جزوی کو سوی کل می رود ^۱

مولوی در داستانهای متعددی این حقیقت را بیان می دارد. داستان ابراهیم ادهم بر لب دریا از این دست است. داستان از این قرار است که روزی ابراهیم ادهم بر لب دریا نشست و دلق خود را می دوخت. پادشاهی که از آنجا می گذشت، بر شیخ سجده می کند و به او خیره می شود و با خود چنین می اندیشد.

خیره شد در شیخ و اندر دلق او	شکل دیگر گشته خُلق و خُلق او
کو رها کرد آنچنان ملک شگرف	برگزید آن فقر بس باریک حرف
ملک هفت اقلیم ضایع می کند	چون گدا بر دلق سوزن می زند ^۲

شیخ بر اندیشه اش مشرف می شود و بی درنگ سوزنی بر دریا می افکند و بعد با صدای بلند، آن سوزن را می خواهد. آنگاه صد هزاران ماهی در حالی که سوزن طلا بر دهان داشتند، از آب سر بیرون می کنند.

۱. همان، ج ۱، ابیات ۳۰۰۵-۳۰۰۲ و ۳۰۰۷.

۲. همان، ج ۲، ابیات ۳۲۱۵-۳۲۱۳.

سر بر آوردند از دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
 رو بدو کرد و بگفتش ای امیر مُلک دل به یا چنان ملک حقیر
 این نشان ظاهرست این هیچ نیست تابه باطن در روی بینی تو بیست^۱
 (ب) ولی نایب و خلیفه حق

به اعتقاد مولوی، تنها قطب کامل هر زمان، مظهر تام و تمام حق است چون از خود فانی و به حق باقی شده. از این رو او سایه حق روی زمین و دلیل گمراهان است که باید او را جست تا از هر آفتی ایمن شد.

سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا
 دامن او گیر زوتر بی گمان تارهی از آفت آخر زمان
 کیف مَدَّ الظِّلَّ نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست
 اندرین وادی مرو بی این دلیل لا احب الافلین گو چون خلیل^۲
 بیت سوم از ابیات بالا به آیات ۴۶-۴۵ سوره فرقان اشاره دارد که می فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ» نمی بینی [ننگر] به خداوند خویش، «كَيْفَ مَدَّ الظِّلُّ؟» که چون سایه کشید [از بامداد تا بر آمدن آفتاب]؟ «وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا» و اگر خواستی آن [سایه همیشه پاینده] کردی ایستاده آرمیده «ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا» آنکه آفتاب را بران سایه نشان نمای کردیم و بر پی او رونده «ثُمَّ قَبَضْنَا السَّمَاءَ يَسِيرًا» آنکه ما خود می گیریم آن سایه را باز گرفتنی آسان [خوار نهان].^۳

استاد نیکلسن در شرح بیت فوق چنین می نویسد. «شاعر وجود اولیاء را به سایه ای مانند می کند که راه به سوی خورشید را نشان می دهند. کاینات خود سایه خداست و اولیا بدان گونه که در دنیا ظاهر می شوند، صورت ظاهری نور خورشید

۱. همان، ابیات ۳۲۲۹-۳۲۲۷.

۲. همان، ج ۱، ابیات ۴۲۶-۴۲۳.

۳. رشیدالدین میبیدی، ج ۷، ص ۴۱.

خدا هستند که (همان‌گونه که قرآن بیان می‌کند) آنان بدان نور رؤیت می‌شوند و آن نور را به‌نوبه خود بر نسلهای متوالی بشر آشکار می‌سازند و این نور، نور محمد است یعنی لوگوس.^۱

انسان کامل، نایب و خلیفه الهی روی زمین است. یعنی حق در صورت بشری بر خلق تجلی کرده و یا به عبارت دیگر لاهوت در ناسوت تجسد یافته. جان او که از بند تقلید و هواهای نفسانی رها شده، می‌تواند به معراج خاص برود. از این رو اگرچه در جمع نشسته و با ما زندگی می‌کند اما جانش در لامکانی که برای هیچ‌کس قابل تصور نیست، بال و پر می‌زند. این جان پاک در همه جا متجلی و بر همه محیط است.

هر دمی او را یکی معراج خاص	بر سر تاجش نهد صد تاج خاص
صورتش بر خاک و جان در لامکان	لامکانی فوق وهم سالکان
لامکانی نه که در فهم آیدت	هر دمی دروی خیالی زایدت
بل مکان و لامکان در حکم او	همچو در حکم بهشتی چارجو ^۲

(پ) روح وحی گیر ولی

یکی از معتقدات اساسی مولوی، اعتقاد به وجود روح وحی‌گیر در اولیا و عرفای کامل است. مولوی معتقد است که اولیا روح وحی‌گیر دارند و حوادث را از لوح محفوظ می‌خوانند زیرا جانشان به لوح محفوظ پیوسته است.

لوح محفوظ است او را پیشوا	از چه محفوظ است محفوظ از خطا
نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب	وحی حق والله اعلم بالصواب
از پی روپوش عامه در بیان	وحی دل‌گویند آن را صوفیان

۱. رینولد نیکلسون، شرح مثنوی معنوی مولوی، به ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴)، ج ۱، ص ۸۵.

۲. مثنوی، ج ۱، ابیات ۱۵۸۳ - ۱۵۸۰.

وحی دل گیرش که منظرگاه اوست چون خطا باشد چو دل آگاه اوست
 مؤمنای نظر بنورالله شدی از خطا و سهو ایمن آمدی^۱
 مولوی می گوید در جایی که زنبور عسل دریافت کننده وحی است، راه برای
 هرکسی باز است تا با ترک هواهای نفسانی و تعلقات دنیوی به مدارج عالی
 معنوی برسد زیرا منشاء وحی چیزی جز روح انسان نیست.

طوطی ای کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او
 اندرون تست آن طوطی نهان عکس او را دیده تو بر این و آن^۲
 بنابراین رسیدن به مرتبه ولایت و نبوت برای هرکسی ممکن است.
 مکرکن در راه نیکو خدمتی تا نبوت یابی اندر امتی^۳
 (ت) ولی صاحب علم لدنی

به واسطه همین روح وحی گیر، اولیاء صاحب علم لدنی هستند و حقایق و
 ماهیت اشیاء پیش چشمشان عیان است اما عامه خلق از ادراک آن عاجزند.
 عجز از ادراک ماهیت عمو حالت عامه بود مطلق مگو
 زانکه ماهیات و سرسر آن پیش چشم کاملان باشد عیان^۴
 اولیا از آن روکه از تن و خواهشهای آن فارغ شده اند و تیرگی و کدورت و غفلت
 را از آینه جان زدوده اند، جسمشان نیز سراسر جان شده. در نتیجه اسرار را
 می بینند.

کاملان از دور نامت بشنوند تا به قعر باد و بودت در روند

۱. همان، ج ۴، ابیات ۱۸۵۵-۱۸۵۱.

۲. همان، ج ۱، ابیات ۱۷۱۸-۱۷۱۷.

۳. همان، ج ۵، ب ۶۹.

۴. همان، ج ۳، ابیات ۳۶۵۱-۳۶۵۰.

بلک پیش از زادن تو سالها دیده باشندت ترا با حالها^۱
 شاه داعی الی الله شیرازی در شرح ابیات فوق می نویسد. «ایشان طائفه اند از
 اولیاء الله که احوال اعیان خارجی پیش از وجود از اعیان علمی دانند و شیخ
 محی الدین می گوید که نظر ایشان موافق نظر الهیست زیرا که منظر علم ایشان و
 علم الهی یکیست که اعیان ثابت است به اصطلاح او.»^۲
 ولی چون شیر است و دلها همچون بیشه. از این رو مولوی می خواهد که در
 حضور حضرت صاحب‌دلان ادب را نگه داریم.

شیخ واقف گشت از اندیشه اش	شیخ چون شیرست و دلها بیشه اش
چون رجا و خوف در دلها روان	نیست مخفی بر وی اسرار جهان
دل نگه دارید ای بی حاصلان	در حضور حضرت صاحب‌دلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست	که خدا زیشان نهان را ساترست
پیش اهل دل ادب بر باطنست	زانک دلشان بر سرایر فاطنست ^۳

بنابراین چون اولیا می توانند بر ضمیر خلق اشراف داشته باشند، قدرت
 تصرف در نفوس آنها را نیز دارند و بدین وسیله نفوس آنها را از رذائل و بدیها
 پاک می کنند. از آنجایی که دست ولی، دست حق، و اراده و قدرت او اراده و
 قدرت حق است، قلوب خلق در دست او همچون موم نرم است.

شیخ فعال است بی آلت چو حق	با مریدان داده بی گفتم سبقت
دل به دست او چو موم نرم رام	مهر او گه ننگ سازد گاه نام ^۴

۱. همان، ج ۴، ابیات ۱۸۰۱-۱۸۰۰.

۲. شاه داعی الی الله شیرازی، شرح مثنوی معنوی، به تصحیح محمد نذیر رانجها (اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴)، ج ۲، ص ۲۰۴.

۳. همان، ج ۲، ابیات ۳۲۲۰-۳۲۱۶.

۴. همان، ابیات ۱۳۲۴-۱۳۲۳.

و درحقیقت این قدرت تصرف آنها از جانب خداست تا جایی که می توانند قضا و اجل محتوم را برگردانند.

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز آرندش ز راه^۱
 (ث) ولی، واسطه فیض حق و خلق

ولی، واسطه فیض حق و خلق است. او برگزیده حق است که حق بدون او به کسی نوال رحمانی نمی دهد یعنی بخشش خدا از طریق ولی صورت می گیرد.

بی از او ندهد کسی را حق نوال شمه بی گفتم من از صاحب وصال
 موهبت را بر کف دستش نهد وز کفش آن را به مرحومان دهد
 با کفش دریای کل را اتصال هست بی چون و چگونه بر کمال
 اتصالی که نگنجد در کلام گفتنش تکلیف باشد والسلام^۲

ولی برای نجات بشر خلق شده. از آنجایی که خوی حق را گرفته بی هیچ چشمداشتی به هدایت بشر می پردازد. درحقیقت فیض بخشی، لازمه وجود فیاض اوست. ولی خورشید تابنده ای است که بر همگان می تابد.

آنکه بدهد بی امید سودها آن خدای است، آن خدای است، آن خدا
 یا ولی حق که خوی حق گرفت نورگشت و تابش مطلق گرفت^۳
 اولیای خدا هر جا بانگ مظلومی را بشنوند، به آن سو می روند و به یاری اش می شتابند.

شیر مردانند در عالم مدد آن زمان کافغان مظلومان رسد
 بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند آن طرف چون رحمت حق می دوند
 آن ستونهای خللهای جهان آن طیبیان مرضهای نهان

۱. همان، ج ۱، ب ۱۶۶۹.

۲. همان، ج ۵، ابیات ۸۸۰-۸۷۷.

۳. همان، ج ۳، ابیات ۳۳۵۳-۳۳۵۲.

محض مهر و داوری و رحمتند
این چه یاری می‌کنی یکبارگیش
همچو حق بی‌علت و بی‌رشوتند
گوید از بهر غم و بیچارگیش
مهربانی شد شکار شیر مرد
در جهان دارو نجوید غیر درد^۱
(ج) ولی، کشتی نوح و اسرافیل زمان

ولی، کشتی نوح، پیامبر ایام خویش^۲ و مایه نجات و رستگاری است. از این رو مولانا مکرر توصیه می‌کند که از پیامبر ایام خویش جدا نشویم و به او پناه ببریم زیرا وقتی با پیر باشیم، از زشتی دوریم و بدون اتصال به او همیشه در گمراهی هستیم.

بهر این فرمود پیغمبر که من
ما و اصحابیم چو آن کشتی نوح
روز و شب سیاری و در کشتی‌ای
چونک با شیخی تو دور از زشتی‌ای
کشتی اندر خفته ره می‌روی
در پناه جان جان بخشی توی
تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
مگسل از پیغمبر ایام خویش
خویشتن بین در ضلالی و ذلیل
گرچه شیری چون ره بی‌دلیل
تا بسینی عون لشکرهای شیخ
هین مپر الّا که با پرهای شیخ
آتش قهرش دمی حمال تست^۳
یک زمانی موج لطفش بال تست
اولیا همچین اسرافیل زمان هستند که با دم حیات بخش ولایت، انسان را زنده می‌کنند.

هین که اسرافیل وقت‌اند اولیا
جان‌های مرده اندر گور تن
مرده را زیشان حیات است و حیا
برجهد ز آوازشان اندر کفن

۱. همان، ج ۲، ابیات ۱۹۳۸-۱۹۳۳.

۲. الشیخ فی قومه کالنبی فی امته.

۳. همان، ج ۴، ابیات ۵۴۵-۵۳۸.

گوید این آواز ز آواها جداست زنده کردن کار آواز خداست^۱
درحقیقت نغمه درون اولیا برای اصلاح نفوس است و آن آواز، آواز
خداست.

مطلق آن آواز خود از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود^۲
در شرح انقروی درباره این بیت چنین آمده: «آن کلامی که مرده دلان را
احیا می‌کند و ارواح پژمرده و افسرده را نشو و نما می‌دهد، همان کلام پربار مطلقاً
از خود شاه حقیقی است اگرچه به حسب الظاهر از حلقوم بنده خدا و از دهانش
بیرون می‌آید و حدیث *إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ* نیز به همین معنا گواه می‌دهد.
و عبدالله آن بنده کاملی است که جناب حق با تمام اسماء و صفاتش بر وی تجلی
نماید و او به قرب نوافل و قرب فرایض واصل شده باشد. در بین بندگان خدا،
بنده‌ای فاضل‌تر و بلندمقام‌تر از بنده کامل وجود پیدا نمی‌کند. زیرا این مرتبه اسم
ذات، مظهر و عبد اسم اعظمی است که مستجمع جمیع صفات می‌باشد. الله سبحانه
و تعالی به آن کامل در قرب نوافل گفت که من زبان و چشم تو هستم یعنی رضایی
اسما و صفاتم در حواس تو ظهور می‌کنم. من رضا و خشم تو هستم یعنی رضایی
که تو داری، آن رضای من است و خشم تو همان خشم من است. ای بنده خالص
من، درحالی که بین بندگانم مرشد هستی با من می‌شنوی و با من می‌بینی و بر
فحوای حدیث، «والانسان سرّ من اسراری» تو خودت سری چه جای سرّ که صاحب
سرّ توی. بر مقتضای حدیث *من كان لله كان الله له*، چون تو من کان لله شدی از برای
آن وله و حیرتت، من هم برای توام که در این خصوص حدیث *كان لله برهان*
قاطع و دلیل ثبوت است.»^۳

۱. همان، ج ۱، ابیات ۱۹۳۲-۱۹۳۰.

۲. همان، ب ۱۹۳۶.

۳. اسماعیل انقروی، شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی، ترجمه عصمت ستارزاده (تهران: [بی‌نا]، ۱۳۴۸)،
ج ۱، صص ۷۷۰-۷۶۹.

چ) مرد خدا عین راه است

ولی عین راه است که این سفر بی قافله سالاری او پر از آفت و ترس و خطر است. چه بسیار افرادی که قدم در راه نهادند تا به خودی خود و بی پیر طی طریق کنند اما سرانجامی جز گمراهی نداشتند.

برنویس احوال پیر راه دان	پیر را بگزین و عین راه دان ^۱
پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست پرآفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای	بی قلاووز اندر آن آشفته‌ای
پس رهی را که ندیدی تو هیچ	هین مرو تنها ز رهبر سرمپیچ
گر نباشد سایه او بر تو گول	پس ترا سرگشته دارد بانگ غول
غولت از ره افکند اندر گزند	از تو داهی تر درین ره بس بدند ^۲

اما انسان طالب چگونه می‌تواند ولی حقیقی را از میان هزاران مرد دون و مدعی ولایت بشناسد؟ پاسخ مولانا این است که طالب از طریق جاذبه جنسیت باید خضر راه را بشناسد.

جاذبه جنسیت است اکنون ببین	که تو جنس کیستی از کفر و دین
گر به هامان مایلی هامانی‌ای	ور به موسی مایلی سبحانی‌ای
ور به هر دو مایلی انگیخته	نفس و عقلی هر دوان آمیخته
هر دو درجنگند هان و هان بکوش	تا شود غالب معانی بر نقوش ^۳

ح) ولی نور حق است

چنانکه مکرر گفته شد، ولی از حق جدا نیست. او نور حق در لباس بشری است. جانهای اولیا و مردان حق همچون اختران است که در انوار الهی مستغرق

۱. مثنوی، ج ۱، ب ۲۹۳۸.

۲. همان، ابیات ۲۹۴۷-۲۹۴۳.

۳. همان، ج ۴، ابیات ۲۷۱۹-۲۷۱۶.

هستند و کافران را به نور خود می‌سوزانند و خشم آنها برای خداست و از سر هوا و هوس نیست.

اخترانند از ورای اختران	که احتراق و نحس نبود اندر آن
سایران در آسمانهای دگر	غیر این هفت آسمان مشتهر
راسخان در تاب انوار خدا	نی بهم پیوسته نی از هم جدا
هرک باشد طالع او آن نجوم	نفس او کفار سوزد در رجوم
خشم مریخی نباشد خشم او	منقلب رو غالب و مغلوب جو
نور غالب ایمن از نقص و غسق	در میان اصبعین نور حق ^۱

استاد بدیع الزمان فروزانفر در شرح بیت اخیر می‌نویسد: «[مولانا] جان انبیا و اولیا را به نور تشبیه می‌کند به لحاظ آنکه مایه معرفت و هدایت می‌بخشد و مردم در تاب آن نور، راه خدا را باز می‌جویند و آن نوری است که تاریکی بر آن غلبه نمی‌کند و هرگز به کمی نمی‌گراید و ایمن است از کاست و تیرگی و غالب است بر ظلمت درون ولی این نور در عین غالبیت، مغلوب تصرف حق است و در خدا فانی است و هرچه می‌کند به اشارت حق می‌کند.»^۲

موضوع مهم دیگر اینکه، به اعتقاد مولوی، همچنانکه مقام نبوت و رسالت درجات و مراتب گوناگون دارد تا به بالاترین درجه خاتمیت می‌رسد، اولیای خدا نیز دارای مراتبی هستند تا به مرتبه خاتم الاولیاء منتهی می‌شود و این اختلاف مراتب نور است در قوت و ضعف. در واقع اولیا اگرچه از جهت جسمانی متفاوتند ولی همه نور واحدی هستند.

پس امام حسی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر، خواه از علی است

۱. همان، ج ۱، ابیات ۷۵۹-۷۵۴.

۲. بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف (تهران: زوار، چاپ ششم ۱۳۷۳)، ج ۲، ص ۳۰۵.

مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو
 او چو نور است و خرد جبریل او آن ولیّ کـم از او قـندیل او
 آنکه زین قندیل کم مشکات ماست نور را در مرتبه ترتیبهاست^۱
 (خ) تعیین ولیّ لاحق

به اعتقاد مولوی تنها ولیّ سابق می تواند ولیّ لاحق را تعیین کند زیرا فقط خدا و او مقام معنوی ولیّ دیگر را می شناسند.

پیش آن چشمی که باز و رهبرست هر گلیمی را کلیمی در برست
 مر ولیّ را هم ولیّ شهره کند هر که را او خواست با بهره کند
 کس نداند از خرد او را شناخت چون که او مر خویش را دیوانه ساخت^۲
 (د) ولیّ عقل کل است

یکی از اصطلاحات مهم در مثنوی، اصطلاح عقل کل است. این تعبیر کاربردهای مختلفی دارد. گاهی منظور مولوی از عقل کل همان است که فیلسوفان می گویند. یعنی نخستین مخلوق خداوند که دیگر موجودات همه از او خلق شده اند. به نظر مولوی، همه عالم صورت عقل کل است و او حکم پدری را دارد که اگر کسی با او در ستیزه آید و کفرانش کند، کل عالم پیش او و در نظر او چون سگی می نماید. به همین دلیل مولانا از ما می خواهد که با این پدر صلح کنیم زیرا از آنجایی که خود پیوسته با این پدر در صلح و دوستی است، این جهان برای او همچون بهشت است.

کل عالم صورت عقل کل است کوست بابای هر آنک اهل قل است
 چون کسی با عقل کل کفران فزود صورت کل پیش او هم سگ نمود

۱. مثنوی، ج ۲، ابیات ۸۲۰-۸۱۷.

۲. همان، ابیات ۲۳۵۰-۲۳۴۸.

صلح کن با این پدر عاقی بهل تاکه فرّش زر نماید آب و گل
 من که صلحم دایما با این پدر این جهان چو جتتستم در نظر^۱
 اما عمده منظور مولانا از به کار بردن این اصطلاح، چیز دیگری است.
 مولوی، انسانهای کامل یعنی انبیا و اولیا را عقل کل یا عقل کامل می داند.

دست را مسپار جز در دست پیر حق شدست آن دست او را دستگیر
 پیر عقلت کودکی خو کرده است از جوار نفس کاندر پرده است
 عقل کامل را قرین کن با خرد تاکه باز آید خرد زان خوی بد
 چونک دست خود به دست او نهی پس زدست آکلان بیرون جهی
 دست تو از اهل آن بیعت شود که یدالله فوق ایدیهم بود^۲
 تعبیر دیگری که مولوی برای اولیا به کار می برد، عقل عقل است.

عقل عقلند اولیا و عقلها بر مثال اشتران تا انتها^۳

مولوی معتقد است که عقل کل باطن بین است و از ظاهر به عمق هر چیز پی می برد. او چنان نورانی است که اگر رخ بنماید، روز روشن در برابرش تاریک است. او قلاووزی است که انسان را تا خلد و کوثر رهبری می کند. از هر شک و ربیبی ایمن است، برخلاف عقل جزوی که گاه چیره و گاه نگون است. عقل جزئی نقطه مقابل عقل کل است. استاد جلال الدین همایی در مولوی نامه می نویسد. «اصطلاح دیگر مولوی در عقل، قوه شیطنت و گریزی و نکراء و هوش و تزویر و مکر و فریبکاری، و زیرکی در امور دنیا همچون خرد نگرشی و حسابگری و سودپرستی و امثال این صفات است. این نوع عقل را عقل مذموم می نامیم که از لوازم آن خودخواهی و حس ترقّع و دیرباوری و سخت پذیری است؛ به طوری که

۱. همان، ج ۴، ابیات ۳۲۶۱-۳۲۵۹ و ۳۲۶۳.

۲. همان، ج ۵، ابیات ۷۴۰-۷۳۶.

۳. همان، ج ۱، ب ۲۴۹۸.

این قبیل عقلا کمتر زیر بار تسلیم و اطاعت و انقیاد دیگری می‌روند و بر استبداد و خودرأیی لجاج می‌ورزند. و همین عقل است که مولوی همه جا آن را نکوهیده؛ چندانکه جهل را بر این نوع عقل ترجیح داده و گفته است که از این عقل بیزار باید شدن و آن را فدای عشق باید کردن.^۱

مولوی عقل جزوی را معادل هوای نفس می‌داند.

عقل جزوی را وزیر خود مگیر	عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
مرهوارا تو وزیر خود مساز	که برآید جان پاکت از نماز
کین هوا پر حرص و حالی بین بود	عقل را اندیشه یوم دین بود
عقل را دو دیده در پایان کار	بهر آن گل می‌کشد او رنج خار ^۲

حاج امداد الله... در شرح ابیات فوق می‌نویسد. «مراد از عقل جزوی، عقل معاش است که به سوی تلذذات جسمانی می‌کشد و مراد از (عقل کل) عقل معاد است که به جانب عالم ملکوت رغبت می‌دهد و از (سلطان) مراد روح انسانی است... یعنی خواهش نفسانی را وزیر خود مساز و رنه آن وزیر بی‌تدبیر جان پاک ترا از اطاعت بیرون آرد و ترا گمراه سازد چنانکه نص قرآنی است و لا تتبع الهوی فیضک عن سیل الله یعنی هوای خود را پیروی مکن اگر پیروی او کنی پس ترا گمراه سازد و از راه خدا دور اندازد... اگر هوارا وزیر خود سازی چگونه جان تو در نماز بیاید و به جانب نماز رو نماید... یعنی باعث نیامدن جان در نماز و ترک نمودن او نماز را بر تقدیر وزیر ساختن هوا این است که هوا سر تا پا حرص است و نظر او به جانب امور عاجله و حالیه است پس نماز که ثمره او در آجل و قیامت است چگونه اختیار نماید به خلاف عقل کل که او را خیال روز جزا دامنگیرست

۱. جلال‌الدین همایی، مولوی‌نامه (تهران: هما، چاپ هفتم ۱۳۶۹)، ج ۱، ص ۴۶۴.

۲. مثنوی، ج ۴، ابیات ۱۲۶۱-۱۲۵۸.

پس او خواه مخواه به جانب امور اخروی میلان دهد و به سوی او کشد... هر دو دیده عقل کل در پایان کار ناظر است نه در اوّل کار یعنی عقل معاد دیده آخرین دارد (آن گل) آی نعمای اخروی یا ذات حق (رنج خار) مراد شداید دنیوی و ریاضات و مجاهدات.^۱

و بالاخره مولوی معتقد است که هر که دانش و بینش بیشتری داشته باشد، جانش افزونتر است زیرا دانش و بینش معنوی باعث می شود که انسان از توجه به جسم فارغ و تنش سراسر روح شود. این سلسله تا انسان کامل ادامه می یابد که عقل کل و نفس کل و جان جان است.

(ذ) ولیّ پیر عقل است نه پیر سال

یکی از عناوینی که در مثنوی برای ولیّ به کار رفته، عنوان پیر است. اما منظور مولوی از پیر، پیر سال و ماه نیست بلکه پیر عقل است. بنابراین ممکن است کسی در جوانی و یا میانسالی تمام مراحل سلوک را طی کرده و به قرب حق نائل شده باشد. در واقع پیر از سر هستی خود برخاسته و از تمام اوصاف جسمانی اش رسته.

گفت پیغمبر که ای ظاهر نگر	تو مبین او را جوان و بی هنر
ای بسا ریش سیاه و مرد پیر	ای بسا ریش سپید و دل چوقیر
عقل او را آزمودم بارها	کرد پیری آن جوان در کارها
پیر پیر عقل باشد ای پسر	نه سپیدی موی اندر ریش سر ^۲
چونکه هستی اش نماند پیراوست	گرسیه موباشد او یا خوددوموست ^۳

۱. حاج امداد الله صاحب مهاجر مکی، ج ۴، ص ۱۰۳.

۲. مثنوی، ج ۴، ابیات ۲۱۶۳ - ۲۱۶۰.

۳. همان، ج ۳، ب ۱۷۹۲.

ر) همنشینی با اولیا همنشینی با خداست

به اعتقاد مولوی کسی که می‌خواهد با خدا همنشین شود، باید با اولیای خدا همنشینی کند. چنانکه گفته‌اند: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ».^۱ مولوی در داستانی بسیار زیبا این موضوع را مطرح می‌کند.

آمد از حق سوی موسی این عتاب	کای طلوع ماه دیده تو زجیب
مشرقت کردم ز نور ایزدی	من حقم رنجور گشتم نامدی
گفت سیحانا تو پاکی از زیان	این چه رمزست این بکن یارب بیان
باز فرمودش که در رنجوریم	چون نپرسیدی تو از روی کرم
گفت یارب نیست نقصانی ترا	عقل گم شد این سخن را برگشا
گفت آری بنده خاص گزین	گشت رنجور او منم نیکو بین
هست معذوری من	هست رنجوریش رنجوری من
هر که خواهد همنشینی خدا	تا نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیاگر بگسلی	تو هلاکی زانک جزوی بی‌کلی
هر کرا دیو از کریمان و ابرد	بی‌ککش یابد سرش را و اخورد
یک بدست از جمع رفتن یک زمان	مکر شیطان باشد این نیکو بدان ^۲

و این موضوع از همان قرب ولی به حق ناشی می‌شود. ولی همان کسی است که به مقام قرب نوافل رسیده است. درباره این مقام در حدیث معروف به قرب نوافل آمده: «بندۀ من مستمراً با انجام نوافل و عبادات داوطلبانه به من نزدیک می‌شود تا جایی که دوستش بدارم. پس اگر دوستش بدارم گوشش می‌شوم که به آن می‌شنود و چشمش می‌شوم که با آن می‌بیند و زبانش می‌شوم که با آن سخن

۱. آنکه می‌خواهد همنشین خدا شود، با اهل تصوف همنشینی کند. شمس‌الدین احمد افلاکی العارفی، ص ۱۰۳۸.

۲. مثنوی، ج ۲، ابیات ۲۱۶۶-۲۱۵۶.

می‌گوید و دستش می‌شوم که با آن حرکت می‌دهد و پایش می‌شوم که با آن راه می‌رود.»^۱

(ز) دعای ولی به اجابت مقرون است

مولوی می‌گوید چون ولی به مقام قرب رسیده و هیچ فاصله‌ای بین و او حق نیست، از این رو هرچه از خدا بخواهد، به اجابت مقرون است چون دعای عارف واصل و درخواست او از خدا مثل درخواست خدا از خود است.

کان دعای شیخ نه چون هر دعاست فانی است و گفت او گفت خداست
چون خدا از خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را چون رد کند^۲

(ژ) اولیای خدا از مرگ نمی‌هراسند

اولیای خدا هیچ‌گاه از مرگ نمی‌هراسند. چنانکه در آیه ۶۲ سوره یونس آمده: «الَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ» آگاه‌بید [باشید] که اولیای خدا آنند که به او گروند «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» ورا ایشان فردا نه بیم است و نه اندوهگن باشند».^۳ آنها به مرگ ریشخند می‌کنند چون می‌دانند که جسم فانی است ولی جان همچون گوهری است که باقی می‌ماند.

مرگ کاین جمله از او در وحشت‌اند می‌کنند این قوم بر وی ریشخند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی بر گوهر^۴

(س) ولی طیب روح است

مولوی معتقد است که تمام اعمال و حرکات انسان از گفتار و کردار، از انفعالات و احوال درونی منبعث است. بدین جهت مرد کامل می‌تواند از حرکات

۱. بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۱۹.

۲. مثنوی، ج ۵، ابیات ۲۲۴۴-۲۲۴۳.

۳. رشیدالدین میبیدی، ج ۴، ص ۳۰۳.

۴. مثنوی، ج ۱، ابیات ۳۴۹۶-۳۴۹۵.

و اعمال خارجی به احوال باطن هم پی ببرد چنانکه در داستان پادشاه و کنیزک
مرد حکیم از حرکت ناموزون نبض بیمار پی به بیماری دل او می‌برد.

این طبیبان بدن دانشورند بر سقام تو ز تو واقف‌ترند
تا زقاروره همی بینند حال که ندانی تو از آن رو اعتلال
هم زنبض و هم ز رنگ و هم زدم بو برند از تو به هرگونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند از تو بی‌گفت دهان
هم زنبضت هم زچشمت هم ز رنگ صد سقم بینند در تو بی‌درنگ^۱
طیب روح از راه جان وارد می‌شود.

و آن طیب روح در جانش رود و زره جان اندر ایمانش رود^۲
ولی یا پیر راه، جویهای نفس و جسم را از آلودگی پاک می‌دارد و همچون
طیبی بر زخم تیرگیهای وجود مرهم می‌نهد.

هست پیر راه دان پر فطن جوی‌های نفس و تن را جوی کن
آب جو سرگین تواند پاک کرد جهل نفسش را بروبد علم مرد
کی تراشد تیغ دسته خویش را رو به جراحی سپار این ریش را
بر سر هر ریش جمع آمد مگس تا نبیند قبح ریش خویش کس
آن مگس‌اندیشهها و آن مال تو ریش تو آن ظلمت احوال تو
ور نهد مرهم بر آن ریش تو پیر آن زمان ساکن شود درد و نفیر
تا که پنداری که صحت یافتست پرتو مرهم بر آنجا تافته‌ست
هین ز مرهم سرمکش ای پشت ریش وان ز پرتو دان مدان از اصل خویش^۳

و این از آن روست که دل ولی به عالم غیب پیوسته است.

۱. همان، ج ۴، ابیات ۱۷۹۸-۱۷۹۴.

۲. همان، ج ۵، ب ۲۳۹.

۳. همان، ج ۱، ابیات ۳۲۲۷-۳۲۲۰.

آنک جان بخشدا اگر بکشدرواست نایب است و دست او دست خداست^۱
و بالاخره ولی، عاشق حقیقی است زیرا طیّ طریقت تنها به قوّه عشق میسر
است و از آنجایی که مقربتر از ولی به حق وجود ندارد، بنابراین او عاشق حقیقی
است.

دکتر شهرام پازوکی در مقاله "ولایت معنوی در مثنوی مولوی" می نویسد.
«از طرف دیگر، ولایت موجب عشق می شود؛ چنانکه در حدیث نوافل دیدیم که
وقتی بنده به او نزدیک می شود خداوند عاشق او می شود و او محبوب خدا
می گردد. طریقه ولایت، طریقه عشق است. دین عین عشق است چنانکه از
امامان شیعی نقل شده: هل الدین الا الحبّ و مولانا گوید:

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز عاشقی بر غیر او باشد مجاز»^۲

حاصل کلام

در پایان مباحث این بخش را چنین جمع بندی می کنیم که به اعتقاد ملّای
روم، ولی، جانشین به حق پیامبر است که همان بصیرتهای معنوی او را به ارث
برده. بنابراین باید او را یافت و با او پیوند برقرار کرد.

این چنین فرمود آن شاه رسل که منم کشتی در این دریای کلّ
یا کسی کو در بصیرت های من شد خلیفه راستین برجای من
کشتی نوحیم در دریا که تا رو نگردانی ز کشتی ای فتی^۳

و همچنین

هست اشارات محمّد المراد کلّ گشاد اندر گشاد اندر گشاد

۱. همان، ب ۲۲۶.

۲. شهرام پازوکی، "ولایت معنوی در مثنوی مولوی"، چاپ نشده.

۳. مثنوی، ج ۴، ابیات ۳۳۶۰-۳۳۵۸.

صد هزاران آفرین بر جان او بر قدم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش
گرز بغداد و هری یا از ری‌اند بی مزاج آب و گل نسل وی‌اند
شاخ گل هر جا که روید هم گلست خُم مل هر جا که جوشد هم مُل است
گرز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشیدست نه چیز دگر^۱

در اثر صحبت و همنشینی با ولی، صفات نکوهیدهٔ سالک به تدریج به صفات نیک، تبدیل و باطن او به نور شیخ، نورانی می‌شود. بر اثر این اتصال باطنی، سالک از منیات خود می‌رهد. همچنانکه سیل محدود وقتی به دریا می‌رسد، چون دریا بی‌کران می‌شود و چون دانه که وقتی به مزرعه می‌رود، کشتزار و سبز می‌شود و چنان موم و هیزم که هیچ کدام به خودی خود روشنایی و فروغ ندارند ولی در تماس با آتش، شعله‌های تابناک می‌افروزند. مصاحبت با ولی، نقایص را به کمال تبدیل می‌کند و به معنای حقیقی سالکان را زنده می‌کند.

ای خنک آن مردکز خود رسته شد در وجود زنده‌ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست^۲

۱. همان، ج ۶، ابیات ۱۷۹-۱۷۴.

۲. همان، ج ۱، ابیات ۲۲۳-۲۲۲.

بخش پنجم

فصل اوّل

بررسی تطبیقی فرّ با ولایت

در بخش اوّل این پژوهش، درباره فرّ و مفهوم آن سخن به میان آمد و تعاریف متعدّد پژوهشگران ایرانی و مستشرقین از آن ارائه گردید. محققان از دیرباز در پی آن بوده‌اند که معادلی برای فرّ در فرهنگ اسلامی بیابند تا از طریق تطبیق، چهره حقیقی آن را به ما بنمایانند. بدیهی است که تمام این تعاریف، نسبی هستند که از یک دیدگاه اما با برداشتهای مختلف ارائه شده‌اند. در تمامی این تعاریف یک وجه اشتراک وجود دارد و آن ارتباط ماورائی است. این برداشتهای مختلف حاکی از آن است که این نویسندگان اسیر محدودیتهای گویشی و نگارشی با یک کلیت یا وحدت شده‌اند. این نظریات اصولاً بر دو بخش گمان و مشاهده استوار است که طبعاً مشاهدات حقّه راهگشاترند. حال با این مقدمه به بررسی این نظرات می‌پردازیم.

فرّ و سلطان

عده‌ای از محققان برآنند که مفهوم فرّ تاحدی شبیه به مفهوم سلطان در قرآن

است. دکتر معین در این باره می‌نویسد. «اگر بخواهیم برای فرّ نظیری در عربی بیابیم، باید بگوییم که مفهوم آن تاحدی شبیه به یکی از معانی سلطان خواهد بود، چه سلطان اغلب در قرآن به معنی قدرت معنوی و اعجاز آمیزی آمده که به صورت معجزات و کرامات تجلی می‌کرد تا موجب ادعای دینی گردد. انبیا این سلطان را از الله تعالی می‌گیرند.»^۱ از جمله آیات قرآنی که به این مسأله اشاره می‌کند، آیه ۱۱ از سوره ابراهیم است. «قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ» فرا ایشان گفت رسولان ایشان «إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» نیستیم ما مگر مردمانی همچون شما، «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» لکن سپاس نهد الله بر هر که خواهد از بندگان خویش، «وَمَا كَانَ لَنَا» و نیست ما را [و نتوانیم]، «أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» که به شما حجتی آریم [و نشانی] مگر به فرمان الله [و به دستوری او]، «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» و ایدون باد که گرویدگان توکل و پشتی داری بر خدای دارند.^۲ و همچنین آیه ۸۰ سوره اسراء که می‌فرماید: «وَقُلْ رَبِّ» و بگوی خداوند من، «أَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ» درآر مرا درآورد به راستی و نیکویی، «وَأَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ» و بیرون بر مرا بیرون بُرد به راستی و نیکویی، «وَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا» و از نزدیکی خود مرا دست‌رسی و نشانی ده و نیرویی ده که مرا یار بود.»^۳

فرّ و تأیید الهی

عده‌ای دیگر از محققان نیز معتقدند که فرّ همان تأیید و عنایت الهی است. مرحوم پورداود در این باره می‌نویسد. «البته اینکه تأیید و حمایت ایزدی که فرّ و فره (خورانه) خوانده می‌شد و هم به کاویان (کیان، کویان) که پادشان کاهن‌گونه

۱. محمد معین، مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸)، ج ۱، ص ۴۱۵.

۲ و ۳. رشیدالدین میبیدی، ج ۵، صص ۲۳۳ و ۶۰۲.

بوده‌اند، تعلق دارد و هم تمام ایرانی‌ها در مقابل اقوام انیران از آن بهره دارند، حاکی از نقشی است که حیات دینی در ایجاد ارتباط بین ایرانی‌های باستان با فرمانروایان آنها داشته است. این فرّه که ایرانیان را در مقابل طوایف انیران و کاویان را در برابر معارضان، حمایت می‌کرد، تأیید الهی بود و نشان می‌داد که در نظر قوم، برتری بر دیگران می‌بایست به خاطر عنایتی باشد که خدایان به برخی انسان‌ها دارند. در عین حال، انحصار فرّه به فرمانروایان کاهن (کاویان) سبب می‌شد که در داخل جامعه هم، معارضان آنها، خاصه جنگجویان امیدی به توفیق پیدا نکنند.»^۱

فرّ و سکینه

و اما پیش از همه این تحقیقات، شیخ اشراق، سهروردی از ادامه‌دهندگان حکمت خسروانی، به مباحث مفصلی در این زمینه پرداخته است. شیخ در تعریف فرّ چنین می‌نویسد: «و نوری که معطی تأیید است که نفس و بدن بدو قوی و روشن گردد در لغت پارسیان "خرّه" گویند و آنچه ملوک خاص باشد، آن را کیان خرّه گویند و از جمله آن کسانی که بدین نور و تأیید رسیدند خداوند نیرنگ ملک افریدون و آنکه حکم کرد به عدل و حق قدس و تعظیم ناموس حق به جا آورد به قدر طاقت خویش و ظفر یافت بدان که از روح القدس متکلم گشت و بدو متصل، و طریق مثال و تجرید و عنایت سعادت را دریافت آنچه قاصدان راه یابند و بدارند از عالم علوی، چون که نفس روشن و قوی گشت از شعاع انوار حق تعالی به سلطنتی کیانی بر نوع خویش حکم کرد و مسلط به قدرت و نصرت و تأیید بر عدو [خود ضحاک] صاحب دو علامت خبیث و او را هلاک کرد به امر حق تعالی و

۱. ابراهیم پورداود، ج ۲، صص ۳۱۵-۳۱۴.

وردگان را بازپس بستند و سایه عدل را بگسترانید بر جمله معموره و از علوم بهره‌مند شد بیش از آنکه بسیاریان درین عصرها برابر او نبودند و علم را نشر کرد و عدل را بگسترانید و شرّ را قهر کرد و فرمان او روان‌گشت و زمین را قسمت کرد و ملک دراز در خاندان رها کرد. جز از حق تعالی و در عصر او نشو نبات و حیوان تمام و کامل شد. و دوم او [فریدون] از ذرّیت او ملک ظاهر کیخسرو مبارک که تقدّس و عبودیت را برپای داشت، از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلی عروج کرد و متنقّش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش‌باز او آمد و معنی کیان خرّه دریافت و آن روشینی است که در نفس قاهر پدید آید که سبب آن گردن‌ها او را خاضع شوند و هلاک گردند و به قوه حق تعالی شیریر و محب دشمنی را و لّد را و سخت‌دل را افراسیاب را و ملک قدس چون سنگ سکینت برو مسلط شد، عناصر از او منفعل گشت و خیر و برکات بسیار شد و تعظیم انوار حق کرد و حکم کرد به تأیید حق تعالی بر جمله روی زمین، انوار مشاهده حق جلال حق تعالی برو متوالی گشت در مواقف شرف اعظم، بخواند او را منادی عشق و او لبتیک گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او پیش‌باز رفت به فرمانبرداری...»^۱

شیخ، لازمه برخورداری از این نور را داشتن حکمت و تداوم فکر در نورالانوار می‌داند. وی در پرتو نامه می‌نویسد. «هر که حکمت بداند و بر سپاس و تقدیم نورالانوار مداومت نماید، چنانکه گفتیم او را خرّه کیانی بدهند و فرّ نورانی ببخشند و بارقی الهی او را کسوت هیبت و بها بپوشاند و رئیس طبیعی شود عالم را و او را از عالم اعلی نصرت رسد، و سخن او در عالم علوی مسموع باشد و خواب و

۱. شهاب‌الدین یحیی سهروردی، ج ۳، صص ۱۸۷-۱۸۶.

الهام او به کمال رسد...»^۱

بی تردید مقصود شیخ از این انوار، همان انوار سلوک است که خود مراتبی برای آنها قائل شده.

«اول برقی که از حضرت ربوبیت رسد بر ارواح طّالِب طوابع و لوایح باشد و آن انواری است که از عالم قدس بر روان سالک اشراق کند و لذیذ باشد و هجوم آن چنان ماند که برق خاطف ناگاه درآید و زود برود. «هوآلذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً خوفاً من الزوال و طمعاً فی الثبات. از نظر دوم این اشارت است به اوقات اصحاب تجرید و صوفیان این طوابع را اوقات خوانند... و این لوایح همه وقتی نیاید مدّتی باشد که منقطع می شود و چون ریاضت بیشتر گردد بروق بسیارتر آید تا بدان حد رسد که مردم در هرچه نگردد بعضی از احوال آن عالم با یاد دارد و ناگاه این انوار خواطف مترادف شده و باشد که در عقب این اعضا متزلزل گردد.»

«پس چون انوار سرّ به غایت رسد و به تعجیل نگذرد و زمانی دراز بماند آن را سکینه گویند و لذّتش تمامتر باشد از لذّت لوایح دیگر... و در قرآن مجید ذکر سکینه بسی است چنانکه می گوید: «فانزل الله سکینه» و جای دیگر گفت «هوآلذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم.» و کسی را که سکینه حاصل شود او را اخبار از خواطر مردم و اطلاع بر مغیبات حاصل آید و فراستش تمام گردد و... صاحب سکینه از جنّت عالی ندهای به غایت لطیف بشنود و مخاطبات و روحانیت بدو رسد و مطمئن گردد چنانکه در وحی الهی مذکور است: «الا بذکر الله تطمئن القلوب» و صور به غایت طراوت و لطافت مشاهده کند از محاکمات اتّصال به مقامات علوی و این مقام متوسطت از مقامات اهل محبّت...»

«و این سکینه نیز چنان شود که اگر مرد خواهد از خودش بازدارد میسرش

نگردد. پس مرد چنان گردد که هر ساعتی که خواهد قالب رها کند و قصد عالم کبریا کند و معراج او بر افق اعلیٰ زند و هرگاه که خواهد و بایش میسر باشد. پس هرگاه که نظر به ذات خود کند، مبتهج گردد که سواطع انوار حق بر خود بیند و این هنوز نقص است. و چون توغل کند از این مقام نیز بگذرد، چنان شود که البته به ذات خویش نظر نکند و شعورش به خودی خود باطل گردد و این را فناء اکبر خوانند و چون خود را فراموش کند و فراموش را نیز فراموش کند، آن را فناء در فناء خوانند و مادام که مرد به معرفت شاد شود هنوز قاصر است و آن را نیز از جمله شرک خفی گیرند. بلکه آن وقت به کمال رسد که معرفت نیز در معروف گم کند که هرکس به معرفت شاد شود و به معروف نیز همچنان است که مقصد دو ساخته است. مجرد آن وقت باشد که در معروف از سر معرفت برخیزد و چون اطلال بشریت نیز خرج گردد، آن حالت طمس است و مقام «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام»^۱

فرّ و ولایت

بدیهی است که تمام مفاهیمی که به عنوان معادل فرّ در فرهنگ اسلامی، ارائه گردید، قابل انطباق با فرّ است اما این انطباق از جهات محدودی صورت گرفته. با قدری تأمل و تعمق در مفاهیم و حقایق عرفانی درمی یابیم که حقیقتی بالاتر و برتر وجود دارد که از تمام جهات با فرّ تطبیق می کند و آن مسأله، ولایت معنوی است که نه تنها ناقض هیچ یک از مفاهیم فوق (سلطان، عنایت و تأیید الهی و سکینه) نیست بلکه به عبارتی همه آنها را نیز دربرمی گیرد. حال برای بررسی وجوه مشترک فرّ و ولایت ناگزیر مفهوم فرّه را دوباره از نظر می گذرانیم. گفتیم که

۱. همان، صص ۳۲۴-۳۱۹.

فرّ نیرویی است ایزدی و معنوی که خداوند به کسی که قابلیت آن را داشته باشد و آن را درخواست کند و برای به دست آوردن آن به تمام وظایف اخلاقی و معنوی و اجتماعی خود عمل کند، عطا می‌کند و به عبارت دیگر دل او را محمل این نیرو قرار می‌دهد. این قوّه باشعور، حامی شخص دربرگرفته‌اش است.

ویژگیهای فرّ

- چنانکه در مقدمات این پژوهش دیدیم، فرّ هم در اوستا و هم در شاهنامه از شاهی به شاه دیگر می‌پیوندد و هیچ کدام از حاملان این نیرو نمی‌توانند ادعای مالکیت آن را داشته باشند بلکه پس از اینکه شایستگی خود را نشان می‌دهند، از آن بهره‌مند می‌شوند و به موجب همین فرهنگمندی، صاحب اقتدار و بصیرت و به نوعی، سرپرست خلایق و متصرّف در امور آنها می‌شوند و پس از مرگ، فرّ به انسان فرهنگمندی بعدی می‌پیوندد و این سیر انتقالی همچنان ادامه می‌یابد. درحقیقت، فرّ چون حلقه‌ای، شاهان فرهنگمندی را به یکدیگر متصل می‌کند و سلسله‌ای از آنها را پدید می‌آورد. بنابراین می‌توان گفت که فرّ، حکم و دیعه و امانت را دارد.

- این امانت، الهی و ایزدی است به این معنا که دهنده آن خداست. به این موضوع مکرّر در شاهنامه اشاره شده است که خداوند این نیرو را به انسانهای فرهنگمندی عطا می‌کند. چنانکه سیاوش می‌گوید:

مرا آفریننده از فرّ خویش چنان آفرید ای نگارین ز پیش^۱
و مهمتر از آن، تعبیر فرّ ایزدی خودگواه این مطلب است که این نیرو ایزدی است و خداوند آن را به هر که بخواهد عطا می‌کند.

۱. شاهنامه، ج ۳، ب ۲۹۸.

- فرّ به کسی که قابلیت آن را داشته باشد، یعنی به تمام وظایف اخلاقی و اجتماعی و معنوی خود عمل کند و آن را از خدا بخواهد، عطا می شود. در شاهنامه می بینیم که بسیاری از افراد چون قابلیت برخوردار از فرّ را ندارند، از آن بهره مند نمی شوند. از جمله فریبرز، پسر کاوس، و طوس، فرزند نوذر است. هر دو شاهزاده هستند ولی این برای بهره مندی از فرّ کافی نیست. آنها نمی توانند در مقام فرهمندی قرار بگیرند. بنابراین شرط برخوردار از این نیروی ایزدی، ابتدا داشتن قابلیت و سپس قرار گرفتن در مقام پندار، گفتار و کردار نیک است. - گفتیم که در شاهنامه از دو نوع فرّ سخن به میان آمده: فرّ کیانی و فرّ ایزدی. و همچنین گفتیم که ما نمی توانیم دو نوع مختلف برای فرّ قائل شویم بلکه باید بگوییم فرّ حقیقی است با دو روی آفاقی و انفسی. وجه آفاقی و بیرونی آن، که بیشتر با مردم و سرپرستی و تصرف در امور آنها در ارتباط است، کیانی، و وجه انفسی و درونی آن، که با بینش و معرفت انسان فرهمند در ارتباط است، ایزدی نامیده می شود.

- فرّ و فرهمندی موجب، بصیرت، کرامات و الهام و کشف و شهود و پیشگویی و پیش بینی و اموری از این دست می شود. - در بحث نمود فرّ گفتیم که نمود شاخص و مهم فرّ در شاهنامه، خورشید تابنده یا هاله ای از نور است که از سیمای انسان فرهمند می درخشد. چنانکه درباره فریدون و سایر فرهمندان گفته شد.

جهانجوی با فرّ جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود^۱
و چنانکه گذشت در اکثر تعاریفی که محققین از فرّ نمودند، فرّ، نور یا فروغی ایزدی یا جوهری سراسر نورانی تعریف شده است. و سهروردی نیز فرّ را نوری

۱. همان، ج ۱، ص ۵۷، ب ۱۰۹.

که از جانب خدا بر نفس می‌تابد، تعریف نموده. بنابراین شکی نمی‌ماند که فرّ به صورت نور به انسان فرهمند عطا می‌گردد و از سیمای او نیز می‌درخشد. حال که ویژگیهای فرّ را دانستیم، با توجه به مقدماتی که در تعریف ولایت گفته شد، به بررسی ویژگیهای ولایت می‌پردازیم.

ویژگیهای ولایت

گفتیم ولایت امانتی است که خداوند به آسمانها، زمین و کوهها عرضه نمود و آنها از پذیرش آن خودداری کردند. در این میان تنها انسان آن را قبول کرد که او بسیار ستمکار و نادان بود. با این تعریف ویژگیهای ولایت را برمی‌شمریم. - ولایت، امانت است. به موجب آیه *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا*، ولایت، ودیعه و امانت است. از این رو، ولی هیچ‌گاه نمی‌تواند صاحب و مالک حقیقی این امانت باشد. زیرا مالک اصلی آن خداست. ولی، حامل این امانت است. که از یک ولی به ولی دیگر می‌رسد.

پس به هر دوری ولی‌ای قائم است آزمایش تا قیامت دائم است

و یا

مریم دل نشود حامل زانفاس مسیح تا امانت زنهانی به نهانی نرسد^۱
- ولایت، امانت الهی است. چنانکه خداوند خود می‌فرماید که ما امانت را عرضه کردیم. پس دهنده آن خداست. خداوند این امانت را در هر دوره به ولی‌ای از اولیای خود عطا می‌کند و او را صاحب امر و اختیار مردم می‌نماید.

۱. جلال‌الدین محمد مولوی، کلمات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷)، ج ۲، ب ۸۳۲۵.

بنابراین ولایت نیز همچون حلقه‌ای اولیا خدا را به هم پیوند می‌دهد و در نهایت این سلسله به خداوند ختم می‌شود که الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ. - مقام ولایت تنها به کسی داده می‌شود که قابلیت آن را داشته باشد و این قابلیت چیزی نیست جز طیّ تمامی مراحل سلوک الی الله با انجام تمام وظایف شرعی و طریقتی و تحمّل تمام ریاضات. بدیهی است که کسی که این مراحل را طیّ نکرده باشد، شایستگی حمل این امانت یعنی ولایت را ندارد.

- ولیّ یعنی کسی که به مقام ولایت رسیده باشد، دوروی دارد: یک روی به خلق از آن جهت که او پس از طیّ تمام مقامات از تبّتل تا فنا و پس از آن بقاء به الله دوباره به میان خلق برمی‌گردد و مأمور هدایت و ارشاد آنها به سوی حق می‌شود. از سوی دیگر، ولیّ یک روی به خدا دارد از آن جهت که او مقرّبترین خلق به خداست.

- ولایت موجب الهام و وحی، علم، کرامات و اموری از این قبیل می‌شود. به عبارت دیگر، کسی که تمام مراحل سلوک الی الله را طیّ می‌کند و به مقام ولایت نائل می‌شود، مورد وحی و الهام قرار می‌گیرد و صاحب علم لدّنی و کرامات می‌شود.

- و مورد آخر اینکه، ولایت نوری است که بر دل و جان ولیّ وارد می‌شود و این نور روشنگر و هدایت‌کننده سالکان است.

چنانکه می‌بینیم فرّ و ولایت از تمامی این جهات با هم منطبقند و شاید بهتر باشد که آنها را دو اسم برای حقیقتی واحد تلقی کرد. وجه افتراقی به نظر نمی‌رسد، ممکن است تنها یک سؤال پیش بیاید و آن اینکه چنانکه گفتیم ولایت موجب قرب بلاواسطه ولیّ با حق می‌شود، اما آیا فرّ نیز این قرب را برای انسان فرهمند موجب می‌شود و آیا انسان فرهمند مقرّبترین بندگان به خداست؟ جواب این

است که اگرچه ظاهراً به این موضوع اشاره نشده و ریشه کلمه فرّ هم چنین معنایی را متضمّن نیست آن چنان که ولایت از ولی به معنی نزدیکی مشتق شده اما به راستی آن که به واسطه قرار گرفتن در مقام پندار، گفتار و کردار نیک، شایسته برخورداری از فرّ می شود و خداوند او را از میان بندگانش برمیگزیند تا حامل امانتش کند و مورد وحی و الهام خود قرارش می دهد، مقربترین خلق به ایزد نیست؟

فصل دوم

مقایسه و ویژگیهای انسان فرهمند شاهنامه با ولی در مثنوی

چندی با اوج و حضيض دنیای حماسه سیر کردیم. همراه پهلوان - سالکانش به وادی سلوک قدم نهادیم. رزمهای بیرون و درون را کمر بستیم. با گویو طعم شیرین وصل را چشیدیم و با کیخسرو، انسان فرهمند، دم به دم، خدا را از سردرد در درون خواندیم و از او همّت جستیم. به دنیای پستیها و رذالتهای افراسیاب قدم نهادیم و با کیخسرو گیتی را از وجود پلیدش پاک ساختیم و سرانجام با مزّمزه کردن طعم تلخ فراق، کیخسرو را تا چشمه نور همراهی کردیم. پس از آن به دنیای لطیف عرفان قدم نهادیم. مولوی همه ما را به یافتن پیر فراخواند تا با عنایت و همّت او به جنگ با دیوهای درون دست یازیم. زیرا او دست ولی را دست خدا و کلام او را کلام خدا و تسلیم به او را تسلیم به خدا می داند.

حال، پس از این همه کشمکشهای بیرونی و تنشهای درونی باید بی هیچ تعصّبی اعتراف کنیم که حماسه و عرفان دو دنیای به ظاهر متفاوت، بسیار به هم شبیهند. در حقیقت انسان، حلقه پیونددهنده این دو وادی است. روش و آرمان هر دو یکی است. روش، تصفیه و تهذیب درون از دیو نفس، و آرمان، رسیدن

سالک با مدد راهنمایی الهی به عالیت‌ترین مقام یعنی مقام قرب الهی است. این یقین وقتی بیشتر می‌شود که می‌بینیم استاد طوس در قرن چهارم چنین به انسان نگریسته.

چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	بگفتار خوب و خرد کار بند
پذیرنده هوش و رأی و خرد	مراو را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی	که مردم به معنی چه باشد یکی
مگر مردمی خیره خوانی همی	جز این را نشانی ندانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده‌اند	به چندین میانچی پیورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار	تویی خویشان را به بازی مدار ^۱

و مولوی بزرگ، مردی از همان تبار و همان سرزمین، سیصد سال بعد با همان نوا چنین می‌گوید:

پس به صورت عالم اصغر توی	پس به معنی عالم اکبر توی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است	باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و او مید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش ولاد
مصطفی زین گفت کادم والانبیا	خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون	رمز نحن الاخرون السابقون ^۲

در جای دیگر:

پس به صورت آدمی فرع جهان	وز صفت اصل جهان این را بدان
--------------------------	-----------------------------

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۶، ابیات ۶۶-۶۰.

۲. مثنوی، ج ۴، ابیات ۵۲۶-۵۲۱.

ظاهرش را پشه آرد بچرخ باطنش باشد محیط هفت چرخ^۱
و سرانجام:

آخرون السابقون باش ای ظریف بر شجر سابق بود میوه ظریف
گرچه میوه آخر آید در وجود اولست او زانک او مقصود بود^۲

بدیهی است که این انسان نمی تواند انسان معمولی باشد یعنی انسانی که در سراچه ترکیب، تخته بند تن و اسیر ظلمتهای نفس است. او انسانی است که به مدد عنایت یزدان و ارشاد الهی همه قیود مادی و جسمی را دریده و روحش را از قفس تن رهایی بخشیده. یعنی همان انسان فرهمند شاهنامه یا ولی در مثنوی. در شاهنامه انسانهای کاملی معرفی شده اند که شرح و بسط ویژگیهای همه آنها از حوصله این مقال فراتر است. از این رو نگارنده از میان آنها کیخسرو را که خصوصیات فرهمندان برجسته تری دارد، برگزید. قطعاً این ویژگیها در تمامی انسانهای فرهمند شاهنامه، چون کیومرث و هوشنگ و فریدون و... وجود دارد اما در کیخسرو بیشتر متجلی است.

در این فصل که فصل پایانی است، نگارنده در نظر دارد که به مقایسه ویژگیهای انسان فرهمند شاهنامه با ویژگیهای ولی در مثنوی پردازد. البته تنها به آن دسته از خصایصی پرداخته می شود که از پرتو فرّه در انسان فرهمند به وجود می آید و او را تا مقام قرب به یزدان می رساند. پیش از آنکه به مقایسه این ویژگیها پردازیم، از یک وجه مشترک یعنی لزوم یافتن مراد در حماسه و عرفان سخن به میان می آوریم.

۱. همان، ابیات ۳۷۶۷-۳۷۶۶.

۲. همان، ج ۳، ابیات ۱۱۲۹-۱۱۲۸.

لزوم یافتن مراد در حماسه و عرفان

این موضوع در داستانهای کیخسرو وقتی نمایان می‌شود که گودرز طی یک الهام الهی در خواب، از طریق سروش، پیک ایزدی، باخبر می‌شود که کیخسرو در سرزمین توران است و باید کسی را مأمور آوردن او به ایران کند. گیو سالک به امر پدر مأمور می‌شود تا به توران برود و کیخسرو را بیابد. او بی‌هیچ چون و چرایی راهی توران می‌شود. تمام موانع را کنار می‌زند زیرا هدف والایی دارد. با اراده‌ای محکم و عزمی راسخ هفت سال در بیابان طلب مراد می‌گردد. گاهی به شک و تردید می‌افتد. اما از آنجایی که از پس هر شک، یقین وجود دارد و نور امید در میان ظلمت ناامیدی پنهان است و از آنجایی که او دردمندانه مرادش را می‌جوید، مراد یعنی کیخسرو، پرده از چهره برمی‌گیرد و خود را به او نشان می‌دهد. آنها (کیخسرو، فرنگیس و گیو) راهی ایران می‌شوند. راهی که آنها از توران به سوی ایران پیش می‌گیرند. راهی پرخوف و خطر است. مهمترین خطر، وجود افراسیاب است که لحظه به لحظه آنها را تعقیب می‌کند. اما چنانکه دیدیم، آنها تنها به دلیل وجود کیخسرو، می‌توانند از تمام این خطرات جان سالم به در ببرند و به ایران برسند. از آن پس سایه کیخسرو چون چتری بر سر ایران و ایرانیان گسترده می‌شود. تمام ویرانیه‌ها به آبادی و تمام آشفته‌گی‌ها و سرگردانی‌ها به جمعیت خاطر و آرامش مبدل می‌شود.

چنانکه می‌بینیم، درونمایه این داستان کاملاً عرفانی است و آن، لزوم یافتن مراد و ناجی برای درمان تمام آلام بشری و مهمتر از آن از بین بردن تمام دیوهای برون و درون است که در شاهنامه این مراد در چهره شاه خود را نشان می‌دهد. در داستانهای دیگر شاهنامه نیز، فردوسی مکرر ما را از رهنمون بد پرهیز می‌دهد. از جمله در داستان فرود، نخوار با راهنمایی‌های احمقانه‌اش فرود

را به در دسر می‌اندازد و در نهایت او را به کشتن می‌دهد. یا در داستان بیژن و منیژه، گرگین راهنمایی دروغین است که موجب اسارت بیژن در چاه می‌شود. پس نتیجه این می‌شود که باید راهنما و مراد حقیقی را تنها از خدا جویا شد. در مثنوی هم مکرر گفته شده که طی طریق و وصول به حقیقت بدون پیر امکان ندارد. به عقیده ملای روم، پیر یا ولی، وارث معنوی و حقیقی پیامبر اکرم (ص) است که در هر زمان وجود دارد. سایه پیر، غولهای بیابان را از میان می‌برد و سالک را به مقصد می‌رساند.

پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست پر آفت و خوف و خطر
گر نباشد سایه او بر تو گول	پس ترا سرگشته دارد بانگ غول
غولت از ره افکند اندر گزند	از تو داهی تر درین ره بس بدند ^۱

همچنین مکرر توصیه شده که مرد کامل را از مرد ناقص بشناسیم زیرا چه بسیار افرادی هستند که در هر زمان ادعای کمال می‌کنند. آنها به حقیقت راهنمایان نادان و دروغینند که باید از آنها دوری کنیم. آنها بدون اجازه و پیوند معنوی به ارشاد دعوت می‌کنند.

چون بسی ابلیس آدم روی هست	پس به هر دستی نشاید داد دست
زانک صیاد آورد بانگ صغیر	تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش	از هوا آید بیاید دام و نیش
حرف درویشان بدزدد مرد دون	تا بخواند بر سلیمی زان فسون ^۲

به هر تقدیر این موضوع، یعنی لزوم یافتن مراد، اولین وجه اشتراک حماسه و عرفان است. هرچند که در عرفان این موضوع برجسته تر و در حماسه کم رنگتر

۱. همان، ج ۱، ابیات ۲۹۴۳ و ۲۹۴۷-۲۹۴۶.

۲. همان، ابیات ۳۱۹-۳۱۶.

است اما بر ماست که از صورت و ظاهر به لب و مغز مطالب برویم. حال با این مقدمات به مقایسه ویژگیهای انسان فرمند در شاهنامه با ویژگیهای ولی در مثنوی می پردازیم.

مقایسه ویژگیهای انسان فرمند با ولی

ولایت تکوینی

در بخش اول، مختصری درباره ولایت تکوینی سخن گفتیم. گفتیم همچنانکه خداوند در عالم بر همه چیز محیط و در مقام فعل با جمیع موجودات متحد است، انسان کامل نیز که مظهر و آینه تمام‌نمای خداوند است، با جمیع موجودات عالم کبیر، متحد و در واقع در تمام هستی متصرف است. دانستیم که در شاهنامه، کیخسرو، انسان فرمند، متصرف در هستی است و تمام موجودات مطیع او هستند. اولین بار سیاوش، پدر کیخسرو، به این موضوع اشاره می‌کند.

وز ایران بیاید یکی چاره گر	به فرمان دادار بسته کمر
از ایدر ترا با پسر ناگهان	سوی رود جیحون برد در نهان
نشانند بر تخت شاهی ورا	بفرمان بود مرغ و ماهی ورا
زگیتی برآرد سراسر خروش	زمانه زکیخسرو و آید به جوش ^۱

این موضوع وقتی عینی می‌شود که کیخسرو به سیاوشگرد (شهری که سیاوش بنا نهاد) قدم می‌نهد. و از ورود او زبان دد و دام پرافرین و خاک آن سرزمین شاد می‌شود.

فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید	بسی مردم آمد زهر سو پدید
بدیده سپردند یک یک زمین	زبان دد و دام پرافرین

۱. شاهنامه، ج ۳، ابیات ۲۱۹۸-۲۱۹۵.

همه خاک آن شارستان شاد شد گیا بر چمن سرو آزاد شد^۱
 آب و باد هم مسخر کیخسرو هستند. چنانکه به این موضوع در متون پهلوی
 نیز اشاره شده. آنگاه که کیخسرو باگیو و فرنگیس از توران به ایران برمی‌گردند،
 او با همراهانش بدون کشتی چنان از رود عبور می‌کنند که کشتیان را به شگفت
 می‌آورند. در این میان هوا (باد) هم آنها را حفاظت می‌کند و آنها را به سلامت به
 آن سوی رود می‌رساند. چنانکه کشتیان می‌گوید:

ندیدم نه هرگز شنیدم چنین که کردی کسی ز آب جیحون زمین
 بهاران و این آب با موج تیز چو اندر شوی نیست راه گریز
 چنان برگذشتند هر سه سوار تو گفتی هوا داشتشان بر کنار^۲
 افراسیاب تورانی نیز در جایی به این موضوع یعنی به قدرت تصرف
 کیخسرو در هستی اشاره می‌کند.

ز شاهان گیتی سرش برترست بچین نام او تخت را افسرست
 بابر اندرون تیزپزان عقاب نهنگ دلاور بدریای آب
 همه پاسبانان تخت ویند دد و دام شادان ببخت ویند
 بزرگان که با تاج و با زیورند بروی زمین مرو را کهنترند^۳
 این موضوع بسیار شبیه به تصرف اولیای خدای در هستی است که در مثنوی
 فراوان به آن پرداخته شده. مولوی معتقد است که ولی کسی است که از تمام
 تمنیات جسمانی فارغ گشته و جسمش نیز جان شده. از این رو بر همه هستی و
 موجودات، محیط و متصرف است.^۴

۱. همان، ابیات ۲۵۵۷-۲۵۵۶ و ۲۵۶۱.

۲. همان، ابیات ۳۵۰۲-۳۵۰۰.

۳. همان، ج ۵، ص ۳۰۴، ابیات ۱۱۵۰-۱۱۴۷.

۴. ر. ک: همین کتاب، صص ۱۳۶-۱۳۵.

وحی و الهام

دانستیم که کیخسرو مورد وحی و الهام قرار می‌گیرد. سایهٔ سروش، پیک ایزدی و حامل وحی، مظهر اطاعت و فرمانبرداری که معادل جبرئیل در فرهنگ اسلامی است، همواره بر سرایران و ایرانیان گسترده است. ابتدا به خواب گودرز می‌آید و خبر از زنده بودن کیخسرو در توران می‌دهد و در پایان هم وقتی کیخسرو تصمیم به ترک گیتی می‌گیرد، پس از روزها ناله و زاری به درگاه خدا، سروش به او وحی می‌کند که به آرزویش دست یافته و چنانکه گفته شد، توصیه‌هایی نیز به او می‌کند. بنابراین می‌توان گفت که انسان فرهمند در حماسه، صاحب روح وحی‌گیر است و این همان چیزی است که مولوی برای ولی نیز قائل شده.^۱

انسان وقتی می‌تواند در مقام وحی و الهام قرار گیرد که تمام مشتتهیات نفسانی و تعلقات دنیوی را ترک و وحش را از هر پلیدی تهذیب کرده باشد. آنگاه است که روحش به عالم غیب متصل می‌شود، چنانکه انسانهای کامل شاهنامه و مثنوی این چنین‌اند.

علم لدنی و تصرف در نفوس

گفتیم که کیخسرو صاحب جامی است که به جام جم معروف است. این جام که همان دل انسان فرهمند است چون از هر کدورت و تیرگی پاک و مصفا شده، همچون آینه‌ای اسرار الهی را به خود می‌پذیرد. از طرف دیگر دانستیم که انسان فرهمند مورد وحی و الهام قرار می‌گیرد، پس او صاحب علم لدنی و بر تمام اسرار واقف است و بر ضمائر اشرف دارد. اولین بار در شاهنامه، هنگامی که کیخسرو

۱. ر. ک: همین کتاب، صص ۱۳۸-۱۳۷.

سوار بر شبرنگ از گیو جدا و مثل باد ناپدید می‌شود و گیو با خود می‌اندیشد که
 اهرمن، دل کیخسرو را از راه به بیراهه برده و رنج هفت‌ساله او را تباه نموده،
 کیخسرو بر اندیشه او واقف می‌شود.

در ماجرای گم شدن بیژن و اسارت او در چاه، کیخسرو به مدد جام جهان‌بین
 که همان دل پاک اوست، به این موضوع واقف می‌شود و آنگاه رستم را برای
 رهایی او به توران گسیل می‌کند.

دش را بدرد اندر آزرده دید	چو خسرو رخ گیو پژمرده دید
بدان تا بود پیش یزدان بپای	بیامد بپوشید رومی قبای
بخورشید بر چند برد آفرین	خروشید پیش جهان آفرین
ز آهرمن بدکنش دادخواست	ز فریادرس زور و فریاد خواست
بسر برنهاد آن خجسته کلاه	خرامان از آن جا بیامد پگاه
بدو اندرون هفت کشور پدید	یکی جام بر کف نهاده نبید
همه کرده پیدا چه و چون و چند	زمان و نشان سپهر بلند
نگاریده پیکر همه یکسره	ز ماهی به جام اندرون تا بره
چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر	چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر
بدیدی جهاندار افسونگرا	همه بودنی‌ها بدو اندرا
بدید اندرو بودنی‌ها ز بیش	نگه کرد و پس جام بنهاد پیش
ز بیژن بجایی نشانی ندید	بهر هفت کشور همی بنگرید
بفرمان یزدان مرو را بدید	سوی کشور گرگساران رسید
ز سختی همی مرگ جست اندران	بچاهی ببسته ببندگران
ز بهر زوارش ببسته میان ^۱	یکی دختری از نژاد کیان

۱. شاهنامه، ج ۵، صص ۴۳-۴۲، ابیات ۶۰۴-۵۹۰.

کیخسرو در جنگ باشیده، پسر افراسیاب، نیز بر اندیشه او واقف می‌شود و او را مغلوب می‌کند.

ز مژگان سرشکش برخ برچکید	چو شیده دل و زور خسرو بدید
ازو بر تن خویش باید گریست	بدانست کان فرّه ایزدی است
بنیروی مرد اندر آمد کمی	همان اسبش از تشنگی شد غمی
که گر شاه را گویم اندر نبرد	چو در مانده شد با دل اندیشه کرد
ز خوی هر دو آهار داده شویم	بیا تا بکشتی پیاده شویم
ز شاهی تن خویش خوار آیدش	پیاده نگردد که عار آیدش
شدم بی‌گمان دردم ازدها	بدین چاره گر زو نیابم رها
کند هر کسی جنگ و پیچد عنان	بدو گفت شاها بتیغ و سنان
بکردار شیران بیازیم چنگ	پیاده به آید که جویم جنگ
بدانست اندیشه بدگمان... ^۱	جهاندار خسرو هم اندر زمان

بنابراین قدرت تصرف در نفوس از فرّ ناشی می‌شود. چنانکه بوزرجمهر، وزیر کسری نوشین روان، ضمن توضیح رعایت ادب در برابر شاه می‌گوید:

وگر نیستت آگهی زان گناه	برهنه دلت را بسر نزد شاه
وگر هیچ تاب اندر آری بدل	بدو روی منمای و پی برگسل
بفرش ببیند نهان ترا	دل کثر و تیره روان ترا ^۲

در مثنوی نیز، ولی با اشراف بر ضمائر سالکان و تصرف در نفوس آنها، آنها را تربیت می‌کند. چنانکه مولوی می‌فرماید که قلوب خلایق در دست ولی همچون موم نرم و رام است.^۳

۱. همان، ص ۲۷۳، ابیات ۶۳۴-۶۲۵.

۲. همان، ج ۸، ص ۱۴۵، ابیات ۱۵۳۷-۱۵۳۵.

۳. ر. ک: همین کتاب، صص ۱۴۰-۱۳۸.

انسان کامل واسطه فیض حق و خلق است

دانستیم که در مثنوی، ولی واسطه فیض حق و خلق است. بخشش و نوال رحمانی تنها از طریق او صورت می‌گیرد. او بی‌هیچ چشمداشتی به هدایت و نجات خلق می‌پردازد. هر جا بانگ مظلومی را بشنود، بی‌درنگ به یاری‌اش می‌شتابد و درحقیقت فیض بخشی او لازمه وجود فیاض اوست.^۱

در شاهنامه هم، انسان فرهمند یعنی کیخسرو، از جانب خدا برای سرپرستی خلق خدا تعیین می‌شود. بنابراین در میان خلایق در بالاترین مقام قرار دارد. درحقیقت او واسطه فیض مادی و معنوی خدا به مردمان است. با ورودش به ایران، رزق و روزی و برکت گسترش می‌یابد و تمام ویرانیها به آبادی مبدل می‌شود.

بهر جای ویرانی آباد کرد	دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاران ببارید نم	ز روی زمین زنگ بزود غم
جهان گشت پر سبزه ورود آب	سر غمگنان اندر آمد بخواب
زمین چون بهشتی شد آراسته	زداد و ز بخشش پراز خواسته
چو جم و فریدون بیاراست گاه	زداد و ز بخشش نیاسود شاه
جهان شد پر از خوبی و ایمنی	ز بد بسته شد دست اهریمنی ^۲

او در امور معنوی و باطنی هم واسطه فیض حق به خلق است. همچون مرتبی‌ای کامل، پهلوانان خود را تربیت می‌کند. دم به دم آنها را به سوی خدا و سپاس او فرا می‌خواند. آنها را از دیو نفس برحذر می‌دارد. گویی از نو آنها را خلق می‌کند. او قدم به قدم از درون و برون پهلوانانش را ارشاد می‌کند. این سفر تنها

۱. ر. ک: همین کتاب، صص ۱۴۱-۱۴۰.

۲. شاهنامه، ج ۴، ص ۹، ابیات ۲۲-۱۷.

به دلیل وجود او و رهبری کامل او با پیروزی همراه می‌شود.

بهر جایگه یار درویش باش همه راد با مردم خویش باش
 مشو در جوانی خریدار گنج بی‌رنج کس هیچ منمای رنج
 مجو ایمنی در سرای فسوس که گه سند روست و گه آبنوس^۱
 آیا چنین آموزه‌ها و ارشادهایی، فیض معنوی خداوند نیست که به واسطه
 کیخسرو به پهلوانان می‌رسد؟

عقل کلّ

دانستیم که مولوی، ولی را عقل کلّ یا عقل عقل می‌داند. وی مکرّر در مثنوی
 توصیه می‌کند که عقول جزئی - که ما انسانها باشیم - خود را به عقل کلّ متصل و با
 او پیوند برقرار کنیم. زیرا عقل کلّ از هر شکّ و ریبی ایمن است؛ برخلاف عقول
 جزئی که گاه سرگردان و گاه نگویند.
 عقل کامل را قرین کن با خرد تا که باز آید خرد زان خوی بد
 چونک دست خود به دست او نهی پس ز دست آکلان بیرون جهی^۲
 در شاهنامه هم تلویحاً کیخسرو خرد کل دانسته شده، زیرا فرمان او فرمان
 خداست. در داستان فرود که طوس از سر نادانی و خودخواهی از فرمان کیخسرو
 سر می‌پچید و سرخودانه کار خود را می‌کند و فاجعه مرگ فرود را به بار می‌آورد،
 کیخسرو چنین می‌گوید:

دمان طوس نامرد ناهوشیار چرا برد لشکر به سوی حصار
 کنون لاجرم کردگار سپهر ز طوس و ز لشکر ببری مهر

۱. همان، ص ۳۰، ابیات ۳۵۳ و ۳۵۸-۳۵۷.

۲. مثنوی، ج ۵، ابیات ۷۳۹-۷۳۸.

بد آمد بگودرزیان بر ز طوس که نفرین بر او باد و بر پیل و کوس^۱
و در جایی گودرز به پیران چنین می‌گوید:

چو فرمان خسرو نیارم بجای روان شرم دارد بدیگر سرای^۲
در حقیقت از آنجایی که فرمان انسان فرمند، فرمان خداوند است، پس
کسی که از دستور او عصیان کند، در واقع از امر خدا سرپیچی کرده و مستوجب
عذاب اخروی است. جان هینلز در شناخت اساطیر ایران می‌نویسد. «در واقع
ایرانیان، شاه را نماینده خاص خدا بر روی زمین به‌شمار می‌آوردند که تحت
حمایت او وظایفش را انجام می‌دهد.»^۳ همچنین «به اعتقاد ایرانیان، شاه خوب،
تجلی روح نیکوکار خدا و نماد فرمانروایی او بر زمین است. وظیفه او این است که
آفرینش و دین بهی و شادمانی رعیتش را گسترش دهد زیرا اینها جلوه‌های
خواست‌های خدا برای آدمی است.»^۴

مسأله دیگر اینکه سرپیچی از خرد کلّ عواقب بدی دارد. چنانکه پس از
سرپیچی طوس از فرمان کیخسرو، ایرانیان به شکستهای پی‌درپی‌ای دچار
می‌شوند.

نباید که گردد دل آزرده شاه بد آید ز آزار او بر سپاه^۵
در حالی که پس از متنبه شدن و تسلیم محض در برابر کیخسرو، پیروزی‌های
متوالی نصیبشان می‌شود. نتیجه اینکه حماسه و عرفان، تسلیم محض را در برابر
عقل کلّ گوشزد می‌نمایند.

۱. شاهنامه، ج ۴، ص ۱۱۷، ابیات ۳۵-۳۳.

۲. همان، ج ۵، ص ۱۵۷، ب ۱۲۶۴.

۳ و ۴. جان هینلز، صص ۱۵۷ و ۱۶۱.

۵. شاهنامه، ج ۴، ص ۳۶، ب ۴۴۵.

انسان کامل پیر عقل است نه پیر سال

گفته شد که در مثنوی انسان کامل یعنی ولی پیر سال نیست، بلکه پیر عقل است یعنی ممکن است کسی در جوانی یا میانسالی باشد اما تمام مراحل سلوک را طی کرده و به قرب حق نائل شده و به مقام ولایت رسیده باشد.^۱

در شاهنامه این موضوع نیاز به توضیح ندارد. کیخسرو، انسان فرهمند، با اینکه از اکثر پهلوانان خود جوان تر است اما همچون پیری کامل و دنیا دیده پهلوان - سالکانش را دم به دم راهنمایی می کند.

انسان کامل طیب روح است

گفته شد که ولی، طیب روح است. او از کردار و انفعالات بیرونی به احوال درونی پی می برد. او از راه جان وارد می شود و بر زخم تیرگیها مرهم می نهد.^۲

در شاهنامه، کیخسرو نیز دم مسیحایی دارد. او با مهره ای که از نیاکانش به او رسیده، بازوی زخمی گسته هم را شفا می دهد.

ابر بازوی گسته هم بر بست	بمالید بر خستگی هاش دست
وز آنجا بیامد بجای نماز	بسی با جهان آفرین گفت راز
دو هفته برآمد بران خسته مرد	سرآمد همه رنج و سختی و درد ^۳

او نه تنها طیب جسم است که طیب روح نیز هست. گسته هم، زخمی و در حال احتضار است اما تنها دیدار شاه را می طلبد.

ببیزن چنین گفت کای نیک خواه	مکن خویشتن پیش من در تباه
مرا درد تو بتر از مرگ خویش	بنه بر سر خسته بر ترگ خویش

۱ و ۲. ر. ک: همین کتاب، صص ۱۴۸ و ۱۵۱-۱۵۰.
 ۳. شاهنامه، ج ۵، ص ۲۳۳، ابیات ۲۵۰۰ و ۲۵۰۴-۲۵۰۳.

یکی چاره کن تا ازین جایگاه توانی رسانیدنم نزد شاه
 مرا باد چندان همی روزگار که بینم یکی چهره شهریار
 از آن پس چو مرگ آیدم پاک نیست مرا خود نهالی بجز خاک نیست^۱
 از طرف دیگر گفتیم که کیخسرو با اشرافی که بر باطن پهلوانانش دارد، آنها را تربیت می‌کند. به عبارت دیگر، درون و برون آنها هر دو را برای جنگ با افراسیاب آماده می‌کند. چنانکه درباره طوس و فریبرز دیدیم که چگونه بی ادبی آنها را در اعتراض به پادشاهی اش پاسخ داد. مهمترین تعلیم او این است که در همه جا و همه چیز خدا را بر خود ناظر و حاضر بدانند.

انسان کامل نور است

گفتیم که ولی، نور حق در لباس بشری است. او نوری است که تاریکی بر آن غلبه نمی‌کند و هرگز به کاستی و تیرگی نمی‌گراید. این نور، روشنگر و هادی سالکان است.

گفت عبدالله شیخ مغربی	شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال	نه بروز و نه به شب نه ز اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او	شب همی رفتیم در دنبال او
در بیابان‌های پُر از خار و گو	او چو ماه بدر ما را پیش رَو
روی پس نا کرده می‌گفتی به شب	هین گو آمد میل کن در سوی چپ
باز گفتی بعد یک دم سوی راست	میل کن زیرا که خاری پیش پاست
روز گشتی پاش را ما پای بوس	گشته و پایش چو پاهای عروس
نه ز خاک و نه ز گل بروی اثر	نز خراش خار و آسیب حجر

۱. همان، ج ۵، ص ۲۲۳، ابیات ۲۳۴۱-۲۳۳۷.

مغربی را مشرقی کرده خدای کرده مغرب را چو مشرق نورزای
 نور این شمس شموسی فارس است روز خاص و عام را او حارس است
 چون نباشد حارس آن نور مجید که هزاران آفتاب آرد پدید
 تو به نور او همی رو در امان در میان اژدها و کژدمان
 پیش پیشت می رود آن نور پاک می کند هر رهزنی را چاک چاک^۱

در شاهنامه نیز ابتدا در خواب پیران، کیخسرو به نور تشبیه شده که از خورشید وجود یزدان جدا می شود. او وظیفه دارد تا جهان را به سوی روشنی ببرد. در تمام دوران پادشاهی اش با روشنگریهای خود، تیرگیهای گیتی و کدورت‌های وجود پهلوانان را به روشنی مبدل می کند تا سرانجام با دفع همیشگی افراسیاب، نور را در سراسر عالم می گستراند. در پایان نیز به چشمه نور می پیوندد. فردوسی با هنر خود به زیبایی تمام به این موضوع اشاره کرده. او از زبان کیخسرو می گوید:

کنون چون بر آرد سنان آفتاب مبینید دیگر مرا جز بخواب^۲
 و پس از ناپدید شدن کیخسرو می گوید:
 چو از کوه خورشید سر برکشید ز چشم شهان شاه شد ناپدید^۳

دعای انسان کامل به اجابت مقرون است

گفتیم که چون ولی آینه تمام‌نمای حق است و هیچ فاصله‌ای بین او و حق وجود ندارد، از این رو هرچه از خدا بخواهد، اجابت می شود. چون درخواست او از خدا مثل درخواست خدا از خود است.^۴

۱. مثنوی، ج ۴، ابیات ۶۱۰-۵۹۸.

۲ و ۳. شاهنامه، ج ۵، ص ۴۱۳، ابیات ۳۰۲۲ و ۳۰۲۷.

۴. ر. ک: همین کتاب، ص ۱۵۰.

در شاهنامه نیز، کیخسرو مستجاب‌الدعوه است، در جنگ بزرگ، وقتی رزم پهلوانان ایران و توران تنگاتنگ می‌شود، کیخسرو از یزدان چنین می‌خواهد.

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید جهان بر دل خویشتن تنگ دید
بیامد بیکسو ز پشت سپاه پیش خداوند شد دادخواه
که ای برتر از دانش پارسا جهاندار و بر هر کسی پادشا
اگر نیستم من ستم یافته چون آهن بکوره درون تافته
نخواهم که پیروز باشم بجنگ نه بر دادگر برکنم جای تنگ
بگفت این و بر خاک مالید روی جهان پر شد از ناله زار اوی^۱
همان دم دعایش اجابت می‌شود.

همانکه برآمد یکی باد سخت که بشکست شاداب شاخ درخت
همی خاک برداشت از رزمگاه بزد بر رخ شاه توران سپاه
کسی کو سر از جنگ برتافتی چو افراسیاب آگهی یافتی
بریدی به خنجر سرش را زتن جز از خاک و ریگش نبودی کفن
چنین تا سپهر و زمین تار شد فراوان ز ترکان گرفتار شد^۲
و مهمتر از این، دعا و نیایش چهل روزه کیخسروست که مورد اجابت یزدان قرار می‌گیرد.

اگر زین جهان تیز بشتافتی کنون آنچ جستی همه یافتی
به همسایگی داور پاک جای بیابی بدین تیرگی درمپای^۳

تعیین جانشین

۱ و ۲. شاهنامه، ج ۵، ص ۲۹۳، ابیات ۹۸۶-۹۷۶.
۳. همان، ص ۳۸۸، ابیات ۲۵۷۵-۲۵۷۴.

گفته شد که یکی از مسؤولیتهای ولی سابق، تعیین ولی لاحق به اذن خداست. بنابراین در هر دوره ولی ای قائم است.

پس به هر دوری ولی ای قائم است آزمایش تا قیامت دائم است
مر ولی را هم ولی شهره کند هر کرا او خواست با بهره کند^۱

در شاهنامه، کیخسرو پیش از عروجش به ملاءاعلی، به الهام سروش از جانب خدا مأمور می شود که جانشینی تعیین کند و سرای سپنج را رها نکند. او لهراسب را به جانشینی تعیین می کند. چنانکه در فصول پیشین هم گفتیم، فرّ طّی یک سیر انتقالی از شاهی به شاهی دیگر می پیوندد بنابراین سلسله ای از انسانهای فرهمند به وجود می آید. فرّ با کیخسرو از جهان نمی رود بلکه همچون ودیعه ای به شاه فرهمند بعد همچون ودیعه ای عطا می شود. کیخسرو به همه پهلوانان و در واقع به همه ایرانیان اندرز می دهد که فرمانبر لهراسب باشند. زیرا او صاحب شرم و دین و خرد است و بر راه درست و حق. این تعیین، تعیینی الهی است. از این رو کیخسرو می گوید:

هر آن کس کز اندرز من درگذشت همه رنج او پیش من باد گشت
چنین هم ز یزدان بود ناسپاس بدلس اندر آید زهر سو هراس^۲

انسان کامل از مرگ نمی هراسد

گفته شد که اولیای خدا هیچ گاه از مرگ نمی هراسند بلکه بر مرگ ریشخند می کنند زیرا با مرگ تنها جسم از میان می رود ولی روح باقی می ماند.^۳ در شاهنامه این مسأله واضحتر است. کیخسرو نه تنها از مرگ نمی گریزد، بلکه خود به استقبال

۱. ر.ک: همین کتاب، ص ۱۴۵.

۲. شاهنامه، ص ۴۰۷، ابیات ۲۹۲۸-۲۹۲۷.

۳. ر.ک: همین کتاب، ص ۱۵۰.

آن می‌رود. خود به چشمه نور می‌رود تا با عروجش همیشه جاودانه بماند.

حاصل کلام

نتیجه‌ای که از این مقایسه، حاصل می‌شود، این است که می‌توان با نگاهی عرفانی، انسان فرهمند حماسه را همان انسان کامل عرفان دانست. او حقیقتی است که در هر زمان بوده، هست و خواهد بود. هیچ عصری از او خالی نیست. او به‌خواست خداوند تعیین می‌شود و ما به انتخاب او احاطه نداریم. چنانکه خود می‌فرماید: اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً... من در زمین خلیفه جانشین قرار می‌دهم. نتیجه اینکه، همان‌گونه که می‌فرماید، هر که را بخواهد نسبت به دیگران تفضّل می‌دهد و در صفات و اخلاق، متخلّق به اخلاق و صفات خود تا اندازه میلش می‌نماید. آنگاه مأمور خود را که اسوه‌ای حسنه است، برای راه‌یابی به سوی او و به‌سمت همه پندار و گفتار و کردار نیک، به‌میان خلق می‌فرستد، تا این انسان کامل و پرورش‌دهنده نه به‌میل خویش بلکه با همان فرّ یا ولایت که نشانه‌ای از جمال و جلال حق است، به راهنمایی ما پردازد که ما به نور این آینه‌گردان هدایت شویم و از ظلمتها و تیرگیها رهایی یابیم و در این سلوک، فرّه‌جو، سپس فرهمند و آنگاه در آن نور، محو شویم و به مقام فناء فی الله برسیم.

کتابنامه

الف) کتاب

- ۱- اوستکهن ترین سرودهای ایرانیان. گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. تهران: مروارید، چاپ پنجم ۱۳۷۹، ج ۱.
- ۲- آزمایش، مصطفی. با فردوسی سلوک صوفیانه تادیار سیمغ. تهران: حقیقت، ۱۳۸۰.
- ۳- آموزگار، ژاله؛ تفضلی، احمد. اسطوره زندگی زرتشت. تهران: چشمه، ۱۳۷۵.
- ۴- افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد. مناقب العارفین. به کوشش حسین یازیجی. تهران: دنیای کتاب، چاپ دوم ۱۳۶۲.
- ۵- الیاده، میرچا. رساله در تاریخ ادیان. ترجمه جلال ستاری. تهران: سروش، چاپ دوم ۱۳۷۶.
- ۶- انقروی، اسماعیل. شرح کبیرانقروی بر مثنوی معنوی. ترجمه عصمت ستارزاده. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۴۸، ج ۱.
- ۷- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی. به تصحیح محمدتقی بهار و

- به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: زوآر، چاپ دوم ۱۳۵۳، ج ۱.
- ۸- پورجوادی، نصرالله. اشراق و عرفان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.
- ۹- پور نامداریان، تقی. رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- ۱۰- تبریزی، شمس‌الدین محمد بن ملک داد. مقالات شمس تبریزی. به تصحیح و تحشیه احمد خوشنویس. تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۴۹.
- ۱۱- جلایی هجویری، علی بن عثمان. کشف‌المحجوب. از روی متن تصحیح‌شده و التتین ژوکوفسکی. [بی‌جا]: [بی‌نا]، ۱۳۳۶.
- ۱۲- حریری، ناصر. سرگذشت فردوسی. بابل: آویشن و گوهرزاد، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۱۳- خدایار محبتی، منوچهر. اسلام‌شناسی و دین تطبیقی. تهران: توس، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۱۴- خلخالی، ادهم. کدو مطبخ قلندری. به اهتمام احمد مجاهد. تهران: سروش، [بی‌تا].
- ۱۵- رازی، عبدالجلیل. النقص لبعض فضائح الروافض. به تصحیح جلال‌الدین حسینی ارموی. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۳۱.
- ۱۶- رازی، نجم‌الدین. مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد. به سعی حسین حسینی نعمة‌اللهی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۶۳.
- ۱۷- راغب اصفهانی، حسین بن محمد. معجم مفردات الفاظ قرآن. تحقیق ندیم مرعشلی. [بی‌جا]: [بی‌نا]، ۱۳۹۲.
- ۱۸- زرّین‌کوب، عبدالحسین. باکاروان حله. تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم ۱۳۷۲.

- ۱۹- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق. تصحیح سید حسین نصر. تهران: انجمن فلسفه ایران، ۱۳۵۵، ج ۳.
- ۲۰- شبستری، محمود. کنزالحقایق درس دین. به کوشش محمدعلی صفیر. تهران: [بی‌نا]، ۱۳۴۴.
- ۲۱- صاحب الزمانی، ناصرالدین. خط سوم. تهران: مطبوعات عطایی. ۱۳۵۱.
- ۲۲- صاحب مهاجر مکی، امداد الله، مثنوی معنوی مولوی. کانسی رود، شالدره، کوئته: مکتبه عربیه، بی‌تا، ج ۱ و ۴.
- ۲۳- صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران. تهران: فردوسی، چاپ دوازدهم ۱۳۷۱، ج ۱.
- ۲۴- حماسه‌سرایی در ایران از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهارم. تهران: فردوس، چاپ ششم ۱۳۷۴.
- ۲۵- شیرازی، شاه داعی الی الله. شرح مثنوی معنوی. به تصحیح محمد نذیر رانجها. اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴، ج ۲.
- ۲۶- عهد جدید. تهران: [بی‌جا]: [بی‌نا]، ۱۹۱۴.
- ۲۷- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه از روی چاپ مسکو. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: داد، ۱۳۷۴.
- ۲۸- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۱.
- ۲۹- شرح مثنوی شریف. تهران: زوار، چاپ ششم ۱۳۷۳، ج ۲.
- ۳۰- کربن، هانری. ارض ملکوت و کالبد انسان در روزستاخیز از ایران مزدایی تا ایران شیعی. ترجمه سید ضیاء‌الدین دهشیری. تهران: مرکز ایرانی

مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۸.

- ۳۱- روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان. گزارش احمد فردید و عبدالحمید گلشن. تهران: انجمن ایران‌شناسی، ۱۳۲۵.
- ۳۲- کریستین سن، آرتور. کیانین. ترجمه ذبیح‌الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- ۳۳- کوورجی کویاجی، جهانگیرپژوهش‌هایی در شاهنامه. گزارش جلیل دوستخواه. [بی‌جا]: زنده رود، ۱۳۷۱.
- ۳۴- گنابادی، ملا سلطان‌محمد سلطانعلیشاه. ولایتنامه. تهران: مرکز انتشارات کتابخانه حسینیّه امیر سلیمانی، چاپ سوم ۱۳۶۵.
- ۳۵- لاهیجی، محمد. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. با مقدمه کیوان سمیعی. تهران: سعدی، چاپ پنجم ۱۳۷۱.
- ۳۶- متون پهلوی. گزارش سعید عریان. تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱.
- ۳۷- معین، محمد. مز دیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ج ۱.
- ۳۸- مولوی، جلال‌الدین محمد. جذبات الهیه منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی. به گردآوری اسدالله ایزدگشسب. تهران: حقیقت، چاپ دوم ۱۳۷۸.
- ۳۹- کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۲.
- ۴۰- مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسن. تهران: توس، ۱۳۷۵.
- ۴۱- میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین. کشف الاسرار و عدّه‌الابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۵۵.

- ۴۲- مینوی خرد. ترجمه احمد تفضلی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
- ۴۳- نسفی، عزیزالدین. الانسان الكامل. به تصحیح ماریژان موله. تهران: طهوری، ۱۳۷۹.
- ۴۴- نظامی گنجوی، ابو محمد الیاس. کئیات خمسه. تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۶.
- ۴۵- نهج البلاغه. ترجمه و شرح علینقی فیض الاسلام. [بی جا: بی نا، بی تا].
- ۴۶- نیکلسون، رینولد الین. تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا. ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن، چاپ دوم ۱۳۷۴.
- ۴۷- شرح مثنوی معنوی مولوی. ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ج ۱.
- ۴۸- همایی، جلال الدین. مولوی نامه. تهران: هما، ۱۳۷۴، ج ۱.
- ۴۹- همدانی، عین القضاة. تمهیدات. با مقدمه، تصحیح و تحشیه عقیف عسیران. [بی جا]: منوچهری چاپ چهارم ۱۳۷۳.
- ۵۰- هینلز. جان. شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: چشمه، ۱۳۶۸.
- ۵۱- یاحقی. محمد جعفر. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش، ۱۳۷۵.
- ۵۲- یشت ها. گزارش ابراهیم پورداود. تهران: [بی نا]، ۱۳۷۴.

ب) مقاله

- ۱- پازوکی، شهرام. "ولایت معنوی در مثنوی مولوی". چاپ نشده.
- ۲- _____ "حدیثی در ذکر خرقة صوفیه". عرفان ایران ۸. تهران: حقیقت،

بهار ۱۳۸۰.

- ۳- پورجوادی، نصرالله. "تحلیلی از مفاهیم عقل و جنون در عقلاء مجانین". معارف. ش ۲. مرداد-آبان ۱۳۶۶.
- ۴- رجایی بخارایی، احمدعلی. "مذهب فردوسی". دانشکده ادبیات تبریز. ش ۱. س ۱۱. بهار ۱۳۳۸.
- ۵- شیخ الاسلامی، علی. "انسان کامل در فصوص و مثنوی". دانشکده ادبیات تهران. ش ۳ و ۴. س ۲۲.
- ۶- محیط طباطبایی، محمد. "عقیده دینی فردوسی". مهر. ش ۶. س ۲. ۱۳۱۴-۱۳۱۳.
- ۷- مهدوی دامغانی، احمد. "مذهب فردوسی". گلچرخ. ش ۸ و ۹. س ۲.

فهرست‌ها

- آیات
- احادیث و اخبار
- اشخاص
- اشعار
- کتاب‌ها
- مکان‌های جغرافیایی

فهرست آیات

إِن حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ / ٧٣	إِلَّا إِنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
ثُمَّ قَبِضْنَاهُ لِيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا / ١٣٦	يَحْزَنُونَ / ١٥٠
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ	أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ / ٤٩
اللَّهِ / ٦٧	إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ / ١٦١
سِرَاجًا مُّنِيرًا / ١٠٥	اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ / ٥٥	الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ / ٧٢، ١٠٥، ١٠٦،
عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا	١٦٦
تَفْجِيرًا / ٥٥	أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ
فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً / ١٦١	لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ ... / ١٣٦
قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ	إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ ... / ١٥٨	وَالْجِبَالِ فَاتَّبَعْنَ أَنْ يُحْمَلْنَهَا... / ١١٣،
كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَإِنَّ / ١٦٢	١٦٥
لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ / ٥٥	إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
مِثْلَ نُورٍ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ	كَأُورًا / ٥٥

و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام /	فی زُجاجة... / ۱۰۶، ۱۰۵
۱۶۲	وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ / ۵۵
وَ يُسْقُونَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا	وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي
۵۶، ۵۵ /	الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا... /
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ	۱۸۷، ۱۱۳، ۱۱۲
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ / ۴۹	وَ أَدْرَيْتَ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ / ۵۵
هو آذی انزل السکینه فی قلوب	وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ / ۵۵
المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم /	وَ أَنْ جندنا لهم الغالبون / ۷۳
۱۶۱	وَ خُدَيْدِكَ ضِعْفًا فَاضْرِبْ بِهِ وَ لَا تَحْنُثْ
هو آذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً /	إِنَّا وَ جَدْنَاهُ صَابِرًا... / ۶۱
۱۶۱	وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا	أَخْرَجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ... / ۱۵۸
فَمُلَاقِيهِ / ۵۵	وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ /
يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ	۱۴۷
وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَىٰ النُّورِ /	وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ
۷۲	وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ... /
	۱۱۳

فهرست احاديث و اخبار

- اللَّهُمَّ بَلِي، لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِيَلَّهِ
بِحُجَّةٍ؛ أَمَا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا
مَعْمُورًا / ١١٣
- عَلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ / ١١٢
قَدْ سَمِعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا مِنَ الْحُرُورِيَّةِ
يَتَهَجَّدُ وَيَقْرَأُ فَقَالَ: نَوْمٌ عَلَيَّ يَقِينُ
خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ / ١٠٣
- إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ / ١٤٢
أَنَا أَمْلِحُ وَأَخِي يُوسُفُ أَصْبَحُ / ١٢٨
إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَرَابًا لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا
شَرَبُوا سَكَّرُوا وَإِذَا سَكَّرُوا طَرَبُوا وَ
إِذَا طَرَبُوا... / ٨٢
- لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ
مَرَّتَيْنِ / ١٣٤
مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ
التَّصَوُّفِ / ١٤٩
- تُخَلِّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ / ١١٠
خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ / ١٠٨
خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي
١١٣، ٦٢ /
- مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ / ١٢٧
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ / ١٢٢
وَالْإِنْسَانُ سَرٌّ مِنْ أَسْرَارِي / ١٤٢
هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحَبُّ / ١٥٢

فہرست اشخاص

۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۶۶، ۶۴، ۶۱، ۴۸	آدم / ۱۰۷
۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۶۰، ۹۱، ۸۲، ۸۱	آزمایش، مصطفیٰ (دکتر سید) / ۱۸
۱۸۴	آموزگار، ژالہ (دکتر) / ۶۸، ۶۳، ۵۱
افلاکی العارفی، شمس الدین احمد / ۶۲	ابراہیم ادھم / ۱۳۵
۱۴۹	ابن عربی / ۱۳۹، ۴۷
الیادہ، میرچا / ۵۴	ابن میثم / ۱۱۴
امشاسپندان / ۶۴، ۳۰	ابوبکر / ۲۱، ۱۷
انقروی، اسماعیل / ۱۴۲	اپام پناٹ / ۳۰
انگرہ مینو (اھریمن) / ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳	اردشیر / ۳۹، ۲۰
۵۱	اردوان / ۳۹
اورمزد / ۶۳، ۴۴	اسرافیل / ۱۴۱
اھورامزدا / ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۵۱، ۶۴، ۶۷	اسفراینی، ابوالعباس / ۱۶
۸۵، ۸۲	اسکندر / ۱۷
ایزدگشسب، اسداللہ (شیخ) / ۸۳	افراسیاب / ۳۰، ۳۵، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۶

جیلی، عبدالکریم / ۱۰۸	ایتوب (ع)، حضرت / ۶۱
چلبی، حسام الدین / ۱۲۰، ۱۲۶	بلعمی، ابوعلی / ۴۸
حافظ / ۵۵، ۷۷، ۱۰۱	بوزرجمهر / ۱۷۸
حریری، ناصر / ۱۹	بهار، محمد تقی / ۴۸
حسینی ارموی، جلال الدین / ۱۶	بهاء ولد ← سلطان العلماء بهاء الدین /
حسینی نعمت الاهی، حسین / ۱۰۵	۱۱۹
حکمت، علی اصغر / ۴۹	بهباد / ۵۷
حمیدیان، سعید (دکتر) / ۱۱، ۲۰	بیژن / ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۹۵، ۹۶،
خالقی مطلق، جلال / ۴۵	۱۷۳، ۱۷۷
خدایار محبتی، منوچهر / ۲۷	پازوکی، شهرام (دکتر) / ۱۲، ۵۸، ۱۵۲
خضر / ۴۸، ۱۴۳	پروین گنابادی، محمد / ۴۸
خلخالی، ادهم / ۷۶	پورجوادی، نصرالله (دکتر) / ۴۷، ۷۰
خلیل (ع) ← حضرت ابراهیم / ۵۹، ۱۳۶	پورداد، ابراهیم / ۲۵، ۳۱، ۴۹، ۶۷، ۸۰،
خوشنویس، احمد / ۱۰۴	۱۵۸، ۱۵۹، ۸۶
دقیقی / ۱۵	پورنامداریان، تقی (دکتر) / ۷۶
دوستخواه، جلیل / ۲۶، ۲۸	پیران ← پیران ویسه / ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۶۰،
دهشیری، ضیاء الدین (سید) / ۲۷	۷۸، ۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴
رادفر، ابوالقاسم (دکتر) / ۱۲	تفضلی، احمد (دکتر) / ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۶۸
رازی، عبدالجلیل / ۱۶	تور / ۴۵
رازی، نجم الدین (شیخ) / ۱۰۵	تهمتن / ۷۷
راغب اصفهانی، محمد / ۱۰۱	جبرئیل / ۵۱، ۱۷۶
رانجها، محمد نذیر / ۱۳۹	جمشید / ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۷۹

۱۷۴	رجایی، احمدعلی (دکتر) ۱۷، ۱۸
شاه داعی الله شیرازی / ۱۳۹	رستم / ۳۶، ۳۸، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۹۵
شبستری، محمود (شیخ) / ۵۵، ۵۴	رهام / ۸۹
شفیعی کدکنی، محمدرضا (دکتر) / ۱۰۸	زال / ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷
شمس ← شمس الدین محمد بن ملک	زرتشت / ۲۵، ۲۸، ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۶۳، ۶۷
داد تبریزی / ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۹	۸۵، ۶۸
۱۲۶	زرکوب ← صلاح الدین فریدون قونوی
شیخ اشراق ← شهاب الدین یحیی	۱۲۰ /
سهروردی / ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۷	زریاب خویی، عباس (دکتر) / ۱۹
۸۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴	زرین کوب، عبدالحسین (دکتر) / ۱۲۶
شیخ الاسلامی، علی (دکتر) / ۱۱۰	ژوکوفسکی، والننتین / ۱۱۱
شیده / ۸۱	سام نریمان / ۳۵
صاحب مهاجر مکی، امداد الله (حاج) /	سپنت مینو / ۳۰
۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۸	ستارزاده، عصمت / ۱۴۲
صفا، ذبیح الله (دکتر) / ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۵	سروش / ۵۰، ۵۱، ۹۰، ۱۷۶، ۱۸۶
۲۶، ۴۴، ۱۱۹	سلطان علیشاه، حاج ملا سلطان محمد
صفیر، محمدعلی (سید) / ۵۵	گنابادی / ۴۹
ضحاک / ۳۰، ۳۵، ۵۱، ۵۹	سمیعی، کیوان / ۵۶
طوس / ۳۵، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۹	سوشیانس / ۳۱، ۶۴، ۶۷
۹۵، ۹۶، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۳	سیاوش / ۱۷، ۲۱، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۶۱، ۷۲، ۷۴، ۹۵
طهمورث / ۳۰، ۳۳، ۷۹	
عالیخانی، بابک (دکتر) / ۱۱	

عثمان / ۲۱، ۱۷	فریدون / ۳۴، ۳۵، ۵۱، ۶۲، ۸۷، ۱۶۰،
عربی، محی الدّین / ۱۱۴	۱۷۱
عریان، سعید / ۷۱	فیض الاسلام، علیتقی / ۱۰۳
عسّیران، عقیف / ۱۳۴	کاوس / ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۲، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۹۱،
علی (ع)، حضرت / ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،	۱۶۴
۲۲، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،	کاویان / ۱۵۸، ۱۵۹
۱۴۴، ۱۳۰	کرین، ہانری / ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۹۷، ۹۸
عمر / ۱۷، ۲۱، ۱۴۴	کریستین سن، آرتور / ۴۴، ۶۷
عیسی (ع)، حضرت / ۱۳۴	کوروش / ۴۵
عین القضاة ہمدانی / ۱۳۴	کوورجی کویاجی، جہانگیر / ۲۶، ۳۶،
فخر رازی / ۱۱۹	۳۹، ۶۴، ۶۵
فردوسی ← ابوالقاسم فردوسی	کی آرش / ۳۰، ۳۷
(حکیم) / ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱،	کی اپیوہ / ۳۰، ۳۷
۲۲، ۲۳، ۳۷، ۴۹، ۵۹، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۸،	کی اوس / ۴۴
۱۸۴	کی بیارش / ۳۰، ۳۷
فردید، احمد / ۹۸	کی پیشین / ۳۰، ۳۷
فرنگیس / ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱،	کیخسرو / ۱۱، ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴،
۶۲، ۱۷۲، ۱۷۵	۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴،
فروزانفر، بدیع الزّمان / ۸۳، ۱۴۴، ۱۵۰،	۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴،
۱۶۵	۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳،
فریبرز / ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۷، ۹۵، ۹۶،	۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱،
۱۸۳، ۱۶۴	۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳،

- لاهیجی، محمد (شیخ) / ۵۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۰۹
- لهراسب / ۳۶، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۸۶
- مجاهد، احمد (دکتر) / ۷۶
- مجنون / ۴۵
- محقق ترمذی، برهان الدین / ۱۱۹
- محمد (ص)، حضرت ← نبی ← پیغمبر
← پیامبر اکرم / ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲
- ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۷۳
- محمود (سلطان) / ۱۶، ۲۱، ۲۲
- محیط طباطبایی، محمد / ۱۷
- مرعشلی، ندیم / ۱۰۱
- مزدا / ۸۶
- معرسی / ۱۲۶
- معین، محمد (دکتر) / ۱۵۸
- منوچهر / ۳۵
- منیژه / ۷۵، ۷۶، ۱۷۳
- مولوی ← مولانا ← جلال الدین محمد
بلخی / ۲۳، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶
- ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
- ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
- ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
- کی سیاوش / ۳۰
- کیتباد / ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۵
- کیکاوس / ۳۰، ۴۳
- کیومرث / ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۹، ۱۷۱
- گرسوز / ۸۱، ۸۲
- گرساسب / ۳۰
- گرگین / ۸۹، ۱۷۳
- گستهم / ۳۵، ۷۹، ۸۰، ۹۵، ۱۸۲
- گشتاسب / ۳۶
- گلشن، عبدالحمید / ۹۸
- گلشهر / ۴۵
- گودرز / ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۵، ۷۴، ۷۷، ۷۸
- ۸۰، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۷۲
- ۱۷۶، ۱۸۱
- گودرز یان / ۶۶
- گیو / ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۷۷، ۸۹، ۹۵، ۹۶
- ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷
- لاهورتی، حسن / ۱۳۷

نوح (ع)، حضرت / ۱۴۱	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳
نوذر / ۱۶۴، ۳۵	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹
نیریوسنگ (نئیریوسنگهه) / ۴۴	۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸
نیکلسون، رینولد. آ / ۱۱، ۲۳، ۱۰۸	۱۸۰
۱۳۶، ۱۳۷	موله، ماریژان / ۹۷
وارغن / ۳۰	مهدوی دامغانی، احمد (دکتر) / ۱۸
هجویری، علی بن عثمان جلابی / ۱۱۱	میبدی، ابوالفضل رشید الدّین / ۴۹، ۵۶
همایی، جلال الدّین / ۱۴۷	۶۱، ۶۷، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۵۰
هوشنگ / ۳۳، ۷۹، ۱۷۱	۱۵۸
هوشیدر ماه / ۶۷	نسفی، عزیزالدّین / ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱
هوم / ۸۱، ۸۲	۱۱۲، ۱۱۴
هینلز، جان / ۵۱، ۸۲، ۱۸۱	نصر، حسین (دکتر سید) / ۵۵
یاحقی، محمّد جعفر (دکتر) / ۵۲	نظامی عروضی / ۱۶، ۱۷
یازیجی، حسین / ۶۲	نظامی گنجه‌ای، ابو محمد الیاس / ۵۴

فهرست اشعار

۱۵۲	آب جو سرگین تواند پاک کرد / ۱۵۱
آنکه بدهد بی امید سودها / ۱۴۰	آخرون السابقون باش ای ظریف / ۱۷۱
آنکه زین قنديل کم مشکات ماست /	آدمی چيست برزخی جامع / ۱۰۹
۱۴۵	آزمودم مرگ من در زندگيست / ۹۱
آن مگس اندیشهها و آن مال تو / ۱۵۱	آسمان بار امانت نتوانست کشيد / ۱۰۲
آن نمک کز وی محمد املح است / ۱۲۷	آفتاب لطف حق بر هرچه تافت / ۱۳۲
ابا خویشان بر یکی پزمن / ۳۸	آمد از حق سوی موسی این عتاب / ۱۴۹
ابا دیگران مر مرا کار نیست / ۲۱	آنچه گفت آن باغبان بوالفضول / ۱۲۲
ابر بازوی گستم بر بیست / ۱۸۲، ۷۹	آن خدو زد بر رخی که روی ماه / ۱۲۱
اتصالی که نگنجد در کلام / ۱۴۰	آن دو سه تار عنایت همچو کوه / ۱۳۱
اخترانند از ورای اختران / ۱۴۴	آن رهی که بارها تو رفته ای / ۱۴۳
از آن پس چو مرگ آیدم باک نیست /	آن زمرد باشد، این افعی پیر / ۱۳۴
۱۸۳	آن ستونهای خللهای جهان / ۱۴۰
ازان پس بر آن تیرگی بگذرم / ۸۷	آنک جان بخشد اگر بکشد رواست /

از ایدر ترا با پسر ناگهان / ۴۹	اندرین وادی مرو هین بی دلیل / ۵۹،
از این تخمه از گوهر کیقباد / ۵۰	۱۳۶
از این شهر یاری مرا سود نیست / ۹۰	او چو نور است و خرد جبریل او / ۱۴۵
از این هر سه گوهر بود مایه دار / ۶۹	او خدو انداخت بر روی علی / ۱۲۱
از برای حق شما یید ای مهان / ۱۲۲	اولیا را هست قدرت از اله / ۱۴۰
از پی روپوش عامه در بیان / ۱۳۷	او می رود دامن کشان، من زهر تنهایی
از حضور اولیاگر بگسلی / ۱۴۹	چشان / ۹۵
از علی آموز اخلاص عمل / ۱۲۱	ای برادر صبر کن بر درد نیش / ۱۳۵
ازو بر روان محمد درود / ۲۱	ای بساریش سیاه و مرد پیر / ۱۴۸
از همه طاعات اینت بهتر است / ۱۳۰	ای خنک آن راکه پیش از مرگ مرد /
اصل خود جذبه است لیک ای خواجه	۱۳۴، ۸۷
تاش / ۱۳۴	ای خنک آن مرد کز خود رسته شد /
اگر چشم داری به دیگر سرای / ۲۰	۱۵۳
اگر چه پیکری جثه کم است او / ۵۵	ای گروه مؤمنان شادی کنید / ۱۲۲
اگر زنده گردد تن مرده مرد / ۷۹	این چنین فرمود آن شاه رسل / ۱۵۲
اگر زین جهان تیز بشتافتی / ۹۰، ۱۸۵	این چه یاری می کنی یکبارگیش / ۱۴۱
اگر لشکر ما پذیره شوند / ۷۷	این طیبیان بدن دانشورند / ۱۵۱
اگر من شوم غرقه گر مادرت / ۶۲	این قیاس ناقصان بر کار رب / ۹۲
اگر من شوم کشته دیگر بود / ۶۰	این نشان ظاهرست این هیچ نیست /
اگر نیستم من ستم یافته / ۱۸۵	۱۳۶
اندر آدر سایه آن عاقلی / ۱۳۰	این نمک باقی است از میراث او / ۱۲۸
اندرون تست آن طوطی نهان / ۱۳۸	این همه گفتیم لیک اندر بسیج / ۱۳۳

- با بر اندرون تیز پَران عقاب / ۱۷۵
 باده از ما مست شدنی ما ازو / ۲۳
 باده در جوشش گدای جوش ما / ۲۳
 باز باش ای باب بر جو یای باب / ۱۲۱
 باز باش ای باب رحمت تا ابد / ۱۲۱
 باز فرمودش که در رنجوریم / ۱۴۹
 باز گفתי بعد یک دم سوی راست / ۱۸۳
 باطنش در محیط وحدت غرق / ۱۰۹
 باکفش دریای کل را اتصال / ۱۴۰
 بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند / ۱۴۰
 بایوان یکی گنج بودش نهان / ۵۸
 بیارد بسی برف ز ابر سیاه / ۹۶
 ببالای او شاد باشد درخت / ۶۹
 ببالید برسان سرو سهی / ۳۴
 ببد آب راکی بود بر توراه / ۶۲
 ببیژن چنین گفت کای نیک خواه / ۱۸۲
 ببالیز چون برکشد سرو شاخ / ۶۹
 ببرسید بازش ز آموزگار / ۴۶
 بتوران یکی نامد رای نوست / ۵۰
 بجیحون گذر کرد و کشتی نجست / ۶۵
 بچاهی بسته ببندگران / ۱۷۷
 بخفت او و روشن روانش نخفت / ۹۰
 بخرندید خسرو ز گفتار اوی / ۴۶
 بد آمد بگودرزیان بر ز طوس / ۱۸۱، ۷۸
 بدان ایزدی جاه و فرکیان / ۳۳
 بدان تا جهاندار یزدان پاک / ۹۲
 بدان راز بد دست کوه کنم / ۳۴
 بدانست کان فره ایزدی است / ۱۷۸
 بدانست کوه موج خواهد زدن / ۲۰
 بدان گیتی ام نیز خواهشگرست / ۲۱
 بد چه باشد سرکشی آتش عمل / ۱۲۹
 بد چه باشد مس محتاج مهان / ۱۲۹
 بدریای قلمز بجوش آرد آب / ۵۰
 بدستور گفت آن زمان اردوان / ۳۹
 بدل گفت اگر بانبی و وصی / ۲۰
 بدل گفت گیو این بجز شاه نیست / ۵۳
 بدم سواران یکی عزم پاک / ۳۹
 بدو گفت جایی که باشد پلنگ / ۴۶
 بدو گفت رستم که بیدار باش / ۷۵
 بدو گفت زین اسب فرخ نژاد / ۵۷
 بدو گفت شاهها بتیغ و سنان / ۱۷۸
 بدو گفت کین دل ندارد بجای / ۴۶
 بدو گفت گیو ای جهاندار کی / ۵۶
 بدو گفت گیو ای شه سرفراز / ۵۷، ۶۰

بسی گفتند شرحش پیر و برنا / ۵۴	بدید آن جهان را دل روشنم / ۹۱
بشاهی پرو آفرین گسترید / ۹۴	بدیده سپردند یک یک زمین / ۱۷۴، ۴۸
بشب ماه ناکاسته چون بود / ۵۴	بدین پنج هفته که من روز و شب / ۹۱
بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش /	بدین چاره گرزو نیابم رها / ۱۷۸
۱۷۳	بر آتش برافکن یکی پَر من / ۳۸
بفرش ببیند نهان ترا / ۱۷۸	بر آمد یکی باد با آفرین / ۶۶
بفرکی نرم کرد آهنا / ۳۴	برادر مرا هست هفتاد و هشت / ۶۰
بکین سیاوش بفرمان شاه / ۷۴	برافروخت نوذر ز تخت مهی / ۳۵
بگردد همی از ره بخردی / ۳۵	بران آفرین کافرین آفرید / ۲۰
بگفتار پیغمبرت راه جوی / ۱۹	بران ابر باران خجسته سروش / ۵۰
بگفت این و بر خاک مالید روی / ۱۸۵	بر ایوان چنوکس نبیند نگار / ۴۵
بگیتی بماند ز من نام بد / ۸۷	بر سر هر ریش جمع آمد مگس / ۱۵۱
بگیتی درون سال سی شاه بود / ۳۲	برسم نماز آمدندیش پیش / ۳۳، ۵۰
بل ز چشمت کیمیاها می رسد / ۱۳۳	برفت اهرمن را بافسون بیست / ۳۳
بلک پیش از زادن تو سالها / ۱۳۹	برنج اندر آری تنت را رواست / ۲۳
بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست / ۱۳۴	برنویس احوال پیر راه دان / ۱۴۳
بل مکان و لامکان در حکم او / ۱۳۷	برو تیره شد فرّه ایزدی / ۳۴
بنه کینه و دور باش از هوا / ۲۴	بریدی به خنجر سرش راز تن / ۱۸۵
بهاران و این آب با موج تیز / ۶۴، ۱۷۵	برین زادم و هم برین بگذرم / ۲۰، ۲۱
به بینندگان آفریننده را / ۱۷	بزرگان که با تاج و باز یورند / ۱۷۵
بهر این فرمود پیغمبر که من / ۱۴۱	بسان فریدون کز اروند رود / ۶۵
بهر این فرموده است آن ذوفنون / ۱۷۰	بسی پهلوان است و شاه اندکی / ۶۰

- بهر جایگه یار درویش باش / ۱۸۰
بهر جای ویرانی آباد کرد / ۱۷۹
بهر هفت کشور همی بنگرید / ۱۷۷
به همسایگی داور پاک جای / ۱۸۵
بیا تا بکشتی پیاده شویم / ۱۷۸
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری / ۹۲
بی ادب تر نیست کس زو در جهان / ۹۲
بی از او ندهد کسی را حق نوال / ۱۴۰
بیامد پیوشید رومی قبای / ۱۷۷
بیامد بیکسو ز پشت سپاه / ۱۸۵
بیزدان شوم یک زمان ناسپاس / ۸۷
بیزدان گراید همی جان من / ۹۱
بی عنایات حق و خاصان حق / ۱۳۳
پدر پهلوانست و من پهلوان / ۶۰
پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ / ۵۴
پذیرندهٔ هوش و رأی و خرد / ۱۷۰، ۲۳
پراندیشه شد مایه و ر جان شاه / ۸۶
پس از هر دوان بود عثمان گزین / ۱۹
پس امام حی قائم آن ولی است / ۱۴۴
پس به صورت آدمی فرع جهان / ۱۷۰
پس به صورت عالم اصغر توی / ۱۷۰
پس به معنی آن شجر از میوه زاد / ۱۷۰
- پس به هر دوری ولی ای قائم است /
۱۸۶، ۱۶۵
پس رهی را که نیدستی تو هیچ / ۱۴۳
پس طبیبان الهی در جهان / ۱۵۱
پس محک می بایش بگزیده ای / ۱۳۰
پیاده بدو تیز بنهاد روی / ۵۳
پیاده به آید که جویم جنگ / ۱۷۸
پیاده نگردد که عار آیدش / ۱۷۸
پی جاودان بگسلاند ز خاک / ۹۴
پیران مکر پیشه که عقل معاش بود / ۸۳
پیر پیر عقل باشد ای پسر / ۱۴۸
پیر را بگزین که بی پیر این سفر / ۱۴۳،
۱۷۳
پیر عقلت کودکی خو کرده است / ۱۴۶
پیش آن چشمی که باز و رهبرست /
۱۴۵
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست / ۱۳۹
پیش اهل دل ادب بر باطنست / ۱۳۹
پیش پیشت می رود آن نور پاک / ۱۸۴
تا برد مرو را بر افراسیاب نفس / ۸۳
تا ز قاروره همی بینند حال / ۱۵۱
تا شود فاروق این تزویرها / ۱۳۰

جز او را مخوان کردگار جهان / ۲۱	تا که پنداری که صحت یافتست / ۱۵۱
جهان آفرین بر روانم گواست / ۹۴	تبه گردددم چهر و رنگ رخان / ۸۷
جهان از بد اندیش بی بیم شد / ۸۷	تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت /
جهان پر شد از خوبی و ایمنی / ۱۷۹، ۷۱	۸۳
جهانجوی از این چار بد بی نیاز / ۷۰	ترا از دوگیتی برآورده‌اند / ۱۷۰، ۲۳
جهانجوی با فر جمشید بود / ۱۶۴، ۳۵	ترا پوزش اکنون نیاید بکار / ۶۸
جهاندار خسرو هم اندر زمان / ۱۷۸	ترا دانش و دین رهاند درست / ۱۹
جهاندار دارنده خوب و زشت / ۵۶	تو از ایزدی فرّ و برزکیان / ۵۷
جهان را فزوده بدو آبروی / ۳۴	تو اگر صد قفل بنهی بر دری / ۱۳۱
جهان گشت پرسبزه و رود آب / ۱۷۹	توانگر شوی گر تو درویش را / ۹۰
جهدکن تا این طلب افزون شود / ۱۳۳	تو باشی بمینو مرارهنمای / ۸۹
چشم بد را چشم نیکویت شها / ۱۳۳	تو برو در سایه عاقل گریز / ۱۳۰
چشم شه بر چشم باز دل ز دست / ۱۳۳	تو به نور او همی رو در امان / ۱۸۴
چشم نیکو باز کن در من نگر / ۱۰۶	تو تبار و اصل و خویشم داده‌ای / ۱۲۱
چنان برگذشتند هر سه سوار / ۱۷۵، ۶۴	تو گفستی منوچهر بر تخت عاج / ۵۳
چنان دید در خواب کورا بگوش / ۹۰	تو مکن تهدید از کشتن که من / ۹۱
چنان دید گودرز یک شب بخواب / ۵۰	تهمتن چنین گفت کاین زور و فرّ / ۳۸
چنان شاه پالوده گشت از بدی / ۳۳	جاذبه جنسیت است اکنون ببین / ۱۴۳
چنین است فرمان گردان سپهر / ۵۰	جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست /
چنین بود اندیشه پهلوان / ۵۷	۵۵
چنین بود فرمان یزدان پاک / ۷۲	جان‌های مرده اندر گور تن / ۱۴۱
چنین پنج هفته خروشان پیای / ۹۰	جدا کرد گاو و خر و گوسفند / ۳۳

- چنین تا سپهر و زمین تار شد / ۱۸۵
 چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست / ۳۹
 چنین داد پاسخ که در زنده شیر / ۴۶
 چنین گفت با گیو پس باج خواه / ۶۱
 چنین گفت با گیو کای برده رنج / ۵۸
 چنین هم ز یزدان بود ناسپاس / ۱۸۶، ۹۴
 چو آید بایران پی فرّخش / ۵۰
 چو از کوه خورشید سر برکشید / ۹۶،
 ۱۸۴
 چو افتاد برخواست چشم گیو / ۵۸
 چو انسان کرد نفس خویش کامل / ۵۴
 چو این چار با یک تن آید بهم / ۷۰
 چو بخشی به ارزانیان بخش گنج / ۹۰
 چو بنشست بر تخت و گاه پدر / ۳۵
 چو جمّ و فریدون بیاراست گاه / ۱۷۹
 چو خسرو رخ گیو پژمرده دید / ۱۷۷
 چو خفتان و تیغ و چو برگستان / ۳۴
 چو خواهی که یابی ز تنگی رها / ۵۰
 چو در مانده شد با دل اندیشه کرد / ۱۷۸
 چو زین بگذری مردم آمد پدید / ۲۲،
 ۱۷۰
 چو شیده دل و زور خسرو بدید / ۱۷۸
- چو فرمان خسرو نیارم بجای / ۷۸، ۱۸۱
 چو قطره بر ژرف دریابری / ۷۵
 چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید /
 ۱۸۵
 چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر / ۱۷۷
 چو گیتی ببخشی میاسای هیچ / ۹۰
 چو مهر دلش گسته را بنخواست / ۷۹
 چون بسی ابلیس آدم روی هست / ۱۷۳
 چون به آزادی نبوت هادی است / ۱۲۲
 چون به باطن بنگری دعوی کجاست /
 ۹۲
 چون تو بایی آن مدینه علم را / ۱۲۱
 چون خدا از خود سؤال و کد کند / ۱۵۰
 چون خدا اندر نیاید در عیان / ۱۲۷
 چون دلش آموخت شمع افروختن /
 ۱۳۵
 چون رجا و خوف در دلها روان / ۱۳۹
 چون شدی من کان لله از وله / ۱۲۷
 چو نفس تیره روشن کرد انسان / ۵۴
 چونک با شیخی تو دور از زشتی ای /
 ۱۴۱
 چونک حق و باطلی آمیختند / ۱۳۰

خروشید پیش جهان آفرین / ۱۷۷	چونک دست خود به دست او نهی / ۱۸۰، ۱۴۶
خشت اگر پُرسست بنهاده توست / ۱۳۱	چون کسی با عقل کل کفران فزود / ۱۴۵
خشم مریخی نباشد خشم او / ۱۴۴	چون که شد از پیش دیده وصل یار / ۱۲۷
خویشتن را بر علی و بر نبی / ۱۲۲	چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب / ۱۲۷ /
خیره شد در شیخ و اندر دلق او / ۱۳۵	چونکه مُخلص گشت مخلص بارزست / ۱۳۲
دافع هر چشم بد از پیش و پس / ۱۳۳	چونکه هستی اش نماند پیر اوست / ۱۴۸
دامن او گیر زوتر بی گمان / ۱۳۶	چون نباشد حارس آن نور مجید / ۱۸۴
دایم آتش را بترسانند ز آب / ۱۲۹	چو هر سه بیابی خرد بایدت / ۷۰
دد و دام و هر جا نورکش بدید / ۳۳، ۵۰	چو هفتاد کشتی برو ساخته / ۲۰
در بیابان طلب گرچه زهر سو خطریست / ۵۹	چهارم علی بود جفت بتول / ۱۹
در بیابان‌های پُر از خار و گو / ۱۸۳	چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / ۱۹
در پناه جان جان بخشی توی / ۱۴۱	حرف درویشان بدزدد مرد دون / ۱۷۳
در غزا بر پهلوانی دست یافت / ۱۲۱	حکیم این جهان را چو دریا نهاد / ۲۰
در گنج بگشاد پیش پسر / ۵۸	خار جمله لطف چون گل می شود / ۱۳۵
درم داد و آباد کردش ز گنج / ۷۱	خجسته فریدون ز مادر بزاد / ۳۴
دریغ آمد او را سپهبد بمرگ / ۷۹	خداوند جوی می و انگبین / ۲۰
دست تو از اهل آن بیعت شود / ۱۴۶	خرامان از آن جا بیامد پگاه / ۱۷۷
دست را مسپار جز در دست پیر / ۱۴۶	خردمندکز دور دریا بدید / ۲۰
دگر پنجه اندیشه جامه کرد / ۳۴	
دل به دست او چو موم نرم رام / ۱۳۹	
دلت گر براه خطا مایلست / ۲۰	

- دل نگه دارید ای بی حاصلان / ۱۳۹
- دمان طوس نامرد ناهوشیار / ۱۸۰، ۷۸
- دو تا می شدندی بر تخت او / ۳۳، ۵۰
- دو چشمت نبیند همی چهر او / ۶۵
- دو هفته برآمد بران خسته مرد / ۷۹،
- ۱۸۲
- ذره سایه عنایت بهتر است / ۱۳۱
- راسخان در تاب انوار خدا / ۱۴۴
- رسیده بمیراث نزدیک شاه / ۷۹
- رمزی خوشست گر بنیوشی بیان کنم /
- ۸۳
- روانم نباید که آرد منی / ۸۷
- رو بدو کرد و بگفتش ای امیر / ۱۳۶
- روزگشتی پاش را ما پای بوس / ۱۸۳
- روزهاگر رفت گو رو باک نیست / ۶۰
- روی پس ناکرده می گفتمی به شب / ۱۸۳
- ز آن جاش باز برد به زابلستان دل / ۸۳
- ز آنک شیطان خشت طاعت بر کند /
- ۱۳۱
- ز ابر بهاران ببایدنم / ۱۷۹
- ز آنک صیاد آورد بانگ صفیر / ۱۷۳
- زانکه ماهیات و سر سر آن / ۱۳۸
- زان نبات ارگرد در دریا رود / ۱۳۲
- ز ایدر ترا با پسر ناگهان / ۱۷۴
- ز ایران جان سیاوش عقل معاد روی /
- ۸۳
- ز بالای او فرّه ایزدی / ۳۶، ۵۳
- ز پشت سیاوش یکی شهریا / ۵۰
- ز یویندگان هرچه مویش نکوست / ۳۳
- ز جستن مرارنج و سختیست بهر / ۵۲
- ز جنبش نبد یک دم آرام گیر / ۵۴
- ز چرخ و انجم و از چار ارکان / ۵۴
- ز خاشاک ناچیز تا عرش راست / ۲۱
- ز راه خرد بنگری اندکی / ۱۷۰
- ز شاهان گیتی سرش برترست / ۱۷۵
- ز شاهان ندیدم کزین گونه راه / ۹۲
- ز شاه کیان چشم بد دور باد / ۴۸
- ز فریاد رس زور و فریاد خواست / ۱۷۷
- ز کشمیر تا دامن رود شهد / ۷۵
- ز کوه اندر آید یکی باد سخت / ۹۶
- ز کیخسرو ایدر نبینم نشان / ۵۲
- ز گردان ایران و گردنکشان / ۵۰
- ز گوهر که پرمایه تر یافتند / ۵۹
- ز گیتی بر آرد سراسر خروش / ۱۷۴

سر انجمن بد ز یاران علی / ۲۱	ز مادر تو بودی مراد جهان / ۶۲
سر بر آوردند از دریای حق / ۱۳۶	ز زمان و نشان سپهر بلند / ۱۷۷
سر تخت را پادشاهی گزین / ۹۰	ز مانه بر آسود از داوری / ۳۴
سرش پر ز غم گرد آن مرغزار / ۵۲	ز مانه جوان گردد از پند او / ۹۴
سرش راست بر شد چو سرو بلند / ۲۲،	ز ماهی به جام اندرون تا بره / ۱۷۷
۱۷۰	ز مردی و از فرّه ایزدی / ۶۵
سر گنج را شاه کرد استوار / ۵۹	ز من بگسلد فرّه ایزدی / ۸۷
سر مهتران زان سخن شد گران / ۹۶	ز من بود تیزی و نابخردی / ۹۲
سزدگر بیخشی گناه مرا / ۹۲	ز من نام ماند بدی یادگار / ۸۷
سزدگر گمانی برد بر سه چیز / ۶۹	ز زمین چون بهشتی شد آراسته / ۱۷۹
سوی کشور گرگساران رسید / ۱۷۷	ز هوشنگ و طهمورث و جمشید / ۷۹
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم /	زیر سفال سفله درخشنده گوهرش / ۸۳
۸۳	ز یزدان همه آرزو یافتم / ۸۷
شاخ گل هر جاکه روید هم گلست / ۱۵۳	زین سبب پیغمبر با اجتهاد / ۱۲۲
شاه ترکان چو پسندید و به چاهم	سایران در آسمانهای دگر / ۱۴۴
انداخت / ۷۷	سایه یزدان بود بنده خدا / ۱۳۶
شب تیره از رنج نغنود شاه / ۹۰	سپهر و زمان و زمین کرده است / ۲۰
شد تا گروه آرزو و دمور غضب به هم / ۸۳	ستاره چگونه بود صبحگاه / ۵۴
شدم سیر زین لشکر و تاج و تخت / ۹۲	سخت تر شد بند من از پند تو / ۹۱
شراب و شمع ذوق و نور عرفان / ۵۶	سدیگر پیر سیدش از مام و باب / ۴۶
شکسته وار به درگاهت آمدم که طیب /	سراسر ببندید دست هوا / ۲۴
۷۹	سراسر ز بدخواه کردم تهی / ۸۷

- ۱۸۰
 علی را چنین گفت و دیگر همین / ۱۹
 عمر کرد اسلام را آشکار / ۱۹
 غولت از ره افکند اندر گزند / ۱۴۳، ۱۷۳
 فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید / ۴۸،
 ۱۷۴
 فریدون گرد دست گویی بجای / ۴۵
 کاملان از دور نامت بشنوند / ۱۳۸
 کان دعای شیخ نه چون هر دعاست /
 ۱۵۰
 کان گروهی که رهیدند از وجود / ۱۳۵
 کزان بیخ برکنده فرخ درخت / ۴۸
 کزین نامور نامه باستان / ۲۱
 کس را کجا پیش رو شد هوا / ۲۴
 کس نداند از خرد او را شناخت / ۱۴۵
 کس نیابد بر دل ایشان ظفر / ۱۵۰
 کسی کو سر از جنگ بر تافتی / ۱۸۵
 کسی گردد ایمن ز چنگ بلا / ۹۰
 کشتی نوحیم در دریا که تا / ۱۵۲
 کل عالم صورت عقل کل است / ۱۴۵
 کمر بست با فرّ شاهنشهی / ۳۴
 کنون آشکارا نمود این سپهر / ۸۰
- شما بازگردید زین ریگ خشک / ۹۶
 شما سربسر بهره دارید ازین / ۳۸
 شنیدم ز دانا دگرگونه زین / ۲۳
 شیخ فعال است بی آلت چو حق / ۱۳۹
 شیخ واقف گشت از اندیشه اش / ۱۳۹
 شیر مردانند در عالم مدد / ۱۴۰
 صد هزاران آفرین بر جان او / ۱۵۳
 صلح کن با این پدر عاقی بهل / ۱۴۶
 صورتش بر خاک و جان در لامکان /
 ۱۳۷
 صوفیان گفتند صدق قال او / ۱۸۳
 طوطی ای کاید ز وحی آواز او / ۱۳۸
 ظاهر آن شاخ اصل میوه است / ۱۷۰
 ظاهرش را پشه آرد بچرخ / ۱۷۱
 ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف / ۱۳۰
 عجز از ادراک ماهیت عمو / ۱۳۸
 عشق ز اوصاف خدای بی نیاز / ۱۵۲
 عقل او را آزمودم بارها / ۱۴۸
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر / ۱۴۷
 عقل را دو دیده در پایان کار / ۱۴۷
 عقل عقلند اولیا و عقلها / ۱۴۶
 عقل کامل را قرین کن با خرد / ۱۴۶،

کیست مولا آنکه آزادت کند / ۱۲۲،	کنون جان خسرو شد و رنج من / ۵۷
۱۲۵	کنون چون برآرد سنان آفتاب / ۹۶،
کیف مدّ الظّل نقش او لیاست / ۱۳۶	۱۸۴
کیمیا داری که تبدیلت کنی / ۱۳۲	کنون چون نبیند جز افراسیاب / ۸۰
کین هوا پرحرص و حالی بین بود / ۱۴۷	کنون رفت و رنج مرا باد کرد / ۵۷
گر او بر خرد برگزیند هوا / ۸۱	کنون لاجرم کردگار سپهر / ۷۸، ۱۸۰
گر بیبندی بدان شه، شه شوی / ۱۲۹	کورها کرد آنچنان ملک شگرف / ۱۳۵
گر به ماهان مایلی هامانی ای / ۱۴۳	که ای برتر از دانش پارسا / ۱۸۵
گرت زین بد آید گناه منست / ۲۰	که ای شاه نیک اختر و نیک بخت / ۹۰
گرت هیچ سختی بروی آورند / ۳۸	که بی تیغ تو تاج روشن مباد / ۷۷
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل /	که خورشید بعد از رسولان مه / ۱۹
۱۴۱	که دارد همی شرم و دین و خرد / ۹۴
گرچه میوه آخر آید در وجود / ۱۷۱	که ز لطف یار تلخی های مات / ۱۳۲
گرچه وصالش نه به کوشش دهند / ۱۳۳	که شاید که اندیشه پهلوان / ۵۷
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن / ۱۳۲	که گرگیو و خسرو بایران شوند / ۶۰
گر رسد جذبه خدا آب معین / ۱۳۳	که ما را جدایی نبود آرزوی / ۹۲
گر ز بغداد و هری یا از ری اند / ۱۵۳	که من شهر علمم علیم درست / ۱۹
گر ز مغرب برزند خورشید سر / ۱۵۳	که هرکس که اندر سخن داد داد / ۲۱
گر سیوز حسد ز پی کینه و فساد / ۸۳	کی تراشد تیغ دسته خویش را / ۱۵۱
گرفته کسی تاج و تخت مرا / ۸۷	کی خسرو وجود ز تزویج عقل و نفس /
گر نباشد سایه او بر تو گول / ۱۴۳، ۱۷۳	۸۳
گر نبودی او نتیجه مرتدان / ۱۲۲	کیست کافر، غافل از ایمان شیخ / ۱۲۹

- گر نبودی میل و او مید ثمر / ۱۷۰
 گر هزاران دام باشد در قدم / ۱۳۲
 گسی کردشان سوی آن شارستان / ۴۸
 گفت آری بنده خاص گزین / ۱۴۹
 گفت پیغمبر علی را کای علی / ۱۳۰
 گفت پیغمبر که ای ظاهر نگر / ۱۴۸
 گفت سبحانا تو پاکی از زیان / ۱۴۹
 گفت عبدالله شیخ معزی / ۱۸۳
 گفت هر کو را منم مولا و دوست / ۱۲۲
 گفت یارب نیست نقصانی ترا / ۱۴۹
 گواهی دهم کاین سخن ها ز اوست / ۱۹
 گوید این آواز ز آواها جداست / ۱۴۲
 گهر آنک از فرّ یزدان بود / ۶۹
 گیو طلب در آمد و شهزاده برگرفت / ۸۳
 لامکانی نه که در فهم آیدت / ۱۳۷
 لوح محفوظ است او را پیشوا / ۱۳۷
 لیک بر شیری مکن هم اعتماد / ۱۳۰
 ما از اینجا و از آنجا نیستیم / ۸۵
 ما چو زنبوریم و قالب ها چو موم / ۲۳
 ما ز بالاییم و بالا می رویم / ۸۵
 ما و اصحابیم چو آن کشتی نوح / ۱۴۱
 متصل بارقائت جبروت / ۱۰۹
- مجو ایمنی در سرای فسوس / ۱۸۰
 محض مهر و داوری و رحمتند / ۱۴۱
 محمد بدو اندرون با علی / ۲۰
 مرا آفریننده از فرّ خویش / ۱۶۳، ۳۸
 مرا باد چندان همی روزگار / ۱۸۳
 مرا درد تو بتّراز مرگ خویش / ۱۸۲
 مرا زان سخن پیش بود آگهی / ۸۰
 مرا سالیان شد فزون از شمار / ۹۲
 مرا مادر از بهر رنج تو زاد / ۷۵
 مرا مرگ بهتر از آن زندگی / ۸۰
 مرا نیز مادر ز بهر تو زاد / ۶۲
 مرگ کاین جمله از او در وحشت اند /
 ۱۵۰
 مر ولی راهم ولی شهره کند / ۱۸۶، ۱۴۵
 مر هوارا تو وزیر خود مساز / ۱۴۷
 مریم دل نشود حامل ز انفاس مسیح /
 ۱۶۵
 مس اگر از کیمیا قابل نبند / ۱۲۹
 مشرقت کردم ز نور ایزدی / ۱۴۹
 مشو در جوانی خریدار گنج / ۱۸۰
 مشو غرق ز آب هنرهای خویش / ۷۵
 مصطفی زین گفت کادم والانبیا / ۱۷۰

- مطلق آن آواز خود از شه بود / ۱۴۲
- مغربی را مشرقی کرده خدای / ۱۸۴
- مکرکن در راه نیکو خدمتی / ۱۳۸
- مگر دست گیرد جهاندار ما / ۷۸
- مگر مردمی خیره خوانی همی / ۱۷۰
- مگسل از پیغمبر ایام خویش / ۱۴۱
- ملک هفت اقلیم ضایع می‌کند / ۱۳۵
- من غلام آن چراغ چشم جو / ۱۲۱
- من غلام موج آن دریای نور / ۱۲۱
- من که صلحم دایما با این پدر / ۱۴۶
- منم بندهٔ اهل بیت نبی / ۲۱، ۲۰
- منم گفت با فزه ایزدی / ۳۴
- منم گوش داده بفرمان تو / ۷۶
- من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / ۸۶
- من ندیدم ظلمتی در شصت سال / ۱۸۳
- من و دل گر فنا شدیم چه باک / ۶۰
- مؤمننا ینظر بنورالله شدی / ۱۳۸
- موهبت را بر کف دستش نهاد / ۱۴۰
- مهدی و هادی وی است ای راه جو / ۱۴۵
- مهربانی شد شکار شیرمرد / ۱۴۱
- میان را ببندد بکین پدر / ۵۰
- نباشد جز از بی پدر دشمنش / ۲۰
- نباید که گردد دل آزرده شاه / ۱۸۱
- نبض عاشق بی ادب بر می‌جهد / ۹۲
- نبودی دل من بدین خرّمی / ۵۶
- نبی آفتاب و صحابان چو ماه / ۱۹
- نبی چون آفتاب آمد ولیّ ماه / ۱۰۶
- نپیره جهاندار هوشنگ هست / ۹۴
- نترسیدیم از دولت شهریار / ۷۵
- نخست آلت جنگ را دست برد / ۳۴
- نخستین فطرت پسین شمار / ۲۳، ۱۷۰
- نخواهم که پیروز باشم بچنگ / ۱۸۵
- ندانم که از پاکی پیکرش / ۵۴
- ندیدم نه هرگز شنیدم چنین / ۶۴، ۱۷۵
- نژاد آنک باشد ز تخم پدر / ۶۹
- نسخه‌ای مجمل است و مضمونش / ۱۰۹
- نشانند بر تخت شاهی ورا / ۴۹، ۱۷۴
- نکردی دلم هیچ نایافته / ۸۹
- نگر تا نداری ببازی جهان / ۲۰
- نگر خویشتن را نداری بزرگ / ۲۴
- نگه کرد و پس جام بنهاد پیش / ۱۷۷
- نگه کن سرانجام خود را ببین / ۲۳

- نماند برین بوم و بر خاک و آب / ۶۰
 نور این شمس شموسی فارس است /
 ۱۸۴
 نور غالب ایمن از نقص و غسق / ۱۴۴
 نه چشمه که آن زین سخن دور بود / ۵۴
 نه ز خاک و نه ز گل بروی اثر / ۱۸۳
 نه غلط گفتم که نایب یا منوب / ۱۲۷
 نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب
 ۱۳۷ /
 نیاید ز هر جوهر آن نور و تاب / ۵۴
 نیاید همانا بد و نیک از او / ۴۷
 نیم ذره زان عنایت به بود / ۱۳۱
 و آن طیب روح در جانش رود / ۱۵۱
 و آن عنایت هست موقوف مامت /
 ۱۳۴
 وای آن زنده که با مرده نشست / ۱۵۳
 وحی دل گیرش که منظرگاه اوست /
 ۱۳۸
 و ر به هر دو مایلی انگیخته / ۱۴۳
 و ر نهد مرهم بر آن ریش تو پیر / ۱۵۱
 و ز آنجا بیامد بجای نماز / ۱۸۲، ۷۹
 و ز ایران بیاید یکی چاره گر / ۱۷۴، ۴۹
- وگر بارد از ابر پولاد تیغ / ۷۴
 وگر چیره گردد هوا بر خرد / ۲۴
 وگر دل نخواهی که باشد نژند / ۱۹
 وگر نیستت آگهی زان گناه / ۱۷۸
 وگر هیچ تاب اندر آری بدل / ۱۷۸
 ولیکن از آن خوب کردار او / ۸۰
 هر آن کس کز اندرز من درگذشت / ۹۴،
 ۱۸۶
 هر آنکس که در جانش بغض علیست /
 ۲۰
 هران بوم و برکان نه آباد بود / ۷۱
 هر دمی او را یکی معراج خاص / ۱۳۷
 هر دو در جنگند هان و هان بکوش /
 ۱۴۳
 هرک باشد طالع او آن نجوم / ۱۴۴
 هرکرا دیو از کریمان و ابرد / ۱۴۹
 هرکسی در طاعتی بگریختند / ۱۳۰
 هرک مرد اندر تن او نفس گبر / ۱۳۵
 هرکه باشد از زنا و زانیان / ۱۲۲
 هرکه برگردد سرش از چرخها / ۱۲۲
 هرکه خواهد همنشینی خدا / ۱۴۹
 هر هنرکاستا بدان معروف شد / ۱۱۰

همه پهلوانان ترا بنده ایم / ۸۹	هست اشارات محمد المراد / ۱۵۲
همه خاک آن شارستان شاد شد / ۴۸،	هست پیر راه دان پرفطن / ۱۵۱
۱۷۵	هست معذوریش معذوری من / ۱۴۹
همه خواسته گیو را داد شاه / ۷۷	هم آرام از ویست و هم کام از وی / ۲۰
همه دست یکسر بیزدان ز نیم / ۷۷	هم از خاوران تا در باختر / ۸۷
همه ساله در جوشن کین بود / ۵۰	همان اسبش از تشنگی شد غمی / ۱۷۸
همی بود تا پیش او رفت گیو / ۵۷	هماناکه خسرو ز مادر نژاد / ۵۲
همی بوی مهر آمد از روی او / ۵۳	همان ترگ و پرمایه برگستوان / ۵۹
همی تافت زو فر شاهنشهی / ۳۲	همان گنج گوپال و برگستوان / ۵۸
همی خاک برداشت از رزمگاه / ۱۸۵	همانگه برآمد یکی باد سخت / ۱۸۵
همی خواهم از روشن کردگار / ۲۱	همان هفت کشور بشاهنشهی / ۵۶
همی گفت کاجی من این انجمن / ۹۵	هم به نسبت دان وفاق ای منتخب / ۹۲
همی گفت کاهرم من چاره جوی / ۵۷	همچو چه کن خاک می کن گر کسی /
همی گفت کای برتر از برتری / ۸۹	۱۳۳
همی گفت کای کردگار سپهر / ۹۰	هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ /
همی گفت ماناکه دیو پلید / ۵۲	۱۵۱
همی گفت ویران و آباد بوم / ۸۶	هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم / ۱۵۱
همی گفت هرکس که بودش هنر / ۴۸	همنشینی مقبلان خود کیمیاست / ۱۲۹
هنر با نژادست و با گوهرست / ۶۹	همه بودنی ها بدو اندرا / ۱۷۷
هنر کم شود ناسپاسی بجای / ۸۷	همه بوم ایران سراسر بگشت / ۷۱
هنر کی بود تا نباشد گوهر / ۶۹	همه پاسبانها تخت و بند / ۱۷۵
هنرگر بیاموزی از هر کسی / ۶۹	همه پاک بودند و پرهیزگار / ۲۱

- هیچ آئینه دگر آهن نشد / ۱۳۲
- هیچ انگوری دگر غوره نشد / ۱۳۲
- هین ز مرهم سرمکش ای پشت ریش /
- ۱۵۱
- هین که اسرافیل وقت اند اولیا / ۱۴۱
- هین مپر الآکه با پرهای شیخ / ۱۴۱
- یا علی از جمله طاعات راه / ۱۳۰
- یا کسی کو در بصیرت های من / ۱۵۲
- یا مظفر یا مظفرجوی باش / ۱۲۸
- یا ولّی حق که خوی حق گرفت / ۱۴۰
- یک بدست از جمع رفتن یک زمان /
- ۱۴۹
- یک زمانی موج لطفش بال تست / ۱۴۱
- یک صفت نیست از صفات خدا / ۱۰۹
- یک عنایت به ز صدگون اجتهاد / ۱۳۱
- یکی پهن کشتی بسان عروس / ۲۰
- یکی جام بر کف نهاده نبید / ۱۷۷
- یکی جام پر می گرفته بچنگ / ۵۳
- یکی چاره کن تا زین جایگاه / ۱۸۳
- یکی چشمه ای دید تابان ز دور / ۵۳
- یکی دختری از نژاد کیان / ۱۷۷
- یکی گنج آکنده دینار بود / ۵۸

فهرست کتاب‌ها

- | | |
|--------------------------------------|---|
| اوستا کهن ترین سرودهای ایرانیان / ۲۸ | احادیث مثنوی / ۸۳، ۱۵۰ |
| باکاروان حلّه / ۱۲۶، ۱۲۷ | ارض ملکوت و کالبد انسان در روز |
| بندهشن / ۶۴، ۶۶ | رستاخیز: از ایران مزدایی تا ایران |
| پرتونامه / ۱۶۰ | شیعی / ۲۷ |
| پژوهشهایی در شاهنامه / ۲۶ | اسطوره زندگی زرتشت / ۶۳ |
| تاریخ ادبیات در ایران / ۱۵، ۱۶، ۱۱۹ | اسلام‌شناسی و دین تطبیقی / ۲۷ |
| تاریخ بلعمی / ۴۸ | اشتادیش / ۲۸ |
| تصوّف اسلامی و رابطه انسان و خدا / | اشراق و عرفان / ۷۰ |
| ۱۰۸ | الانسان الکامل / ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۵ |
| تمهیدات / ۱۳۴ | النقض لبعض فضائح الروافض / ۱۶ |
| جذبات الهیه: منتخبات کلیات | الواح عمادی / ۸۷ |
| شمس‌الدین تبریزی / ۸۳ | انجیل / ۶۲ |
| چهارمقاله / ۱۶ | اوستا / ۱۰، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۵۱، |
| حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان / | ۱۶۳، ۸۵، ۸۲، ۷۹، ۶۷ |

شرح مثنوی معنوی / ۱۳۹	۹۸
شرح مثنوی معنوی مولوی / ۱۳۷	حماسه‌سرایی در ایران: از قدیمی‌ترین
شناخت اساطیر ایران / ۵۱، ۱۸۱	عهد تاریخی تا قرن چهاردهم
شهنامه / ۱۶	هجری / ۲۶
فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در	داستان بیژن و منیژه / ۷۶
ادبیات فارسی / ۵۲	رساله در تاریخ ادیان / ۵۴
فصوص الحکم / ۱۱۴	رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی
قرآن / ۱۱، ۶۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۴،	۷۶ /
۱۳۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱	سرگذشت فردوسی / ۱۹
عرفان ایران / ۵۸	شاهنامه / ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸،
عهد جدید / ۶۳	۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲،
کدو مطبخ قلندری / ۷۶	۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۴۸،
کشف الاسرار و عده‌الابرار / ۴۹، ۱۱۰	۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲،
کشف المحجوب / ۱۱۱	۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۰،
کلیات خمسه نظامی / ۵۴	۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۱۶۳، ۱۶۴،
کلیات شمس تبریزی / ۱۶۵	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶،
کنز الحقایق / ۵۴	۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴،
کنز الحقایق درس دین / ۵۵	۱۸۵، ۱۸۶
کیانیان / ۴۴	شاهنامه منثور ابو منصور / ۱۶
کیخسرو و کورش / ۴۵	شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی /
گشتاسپنامه / ۱۵	۱۴۲
متون پهلوی / ۷۰، ۷۱، ۶۴	شرح مثنوی شریف / ۱۴۴

- مثنوی ← مثنوی معنوی / ۱۱، ۲۳، ۵۹،
 ۶۰، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲
- مجموعه مصنفات شیخ اشراق / ۵۵
- مرصاد العباد ← مرصاد العباد من المبدأ
 الی المعاد / ۱۰۵
- مزدیسنا و تأثیر آن در ادب فارسی /
 ۱۵۸
- معجم مفردات الفاظ قرآن / ۱۰۱
- مفاتیح الاعجاز ← مفاتیح الاعجاز فی
 شرح گلشن راز / ۵۶، ۱۰۴، ۱۱۰
- مقالات شمس تبریزی / ۱۰۴
- مناقب العارفين / ۶۲
- مولوی نامه / ۱۴۶
- مینوی خرد / ۶۴، ۶۶، ۶۷
- نهج البلاغه / ۱۰۳، ۱۱۴
- و جرکرد دینی / ۶۳
- ولایتنامه / ۴۹
- یشتها / ۲۵
- یوسف و زلیخا / ۱۷

فهرست مکان‌های جغرافیایی

پاکستان / ۱۳۹	آذرگشسب / ۶۷، ۶۶
توران / ۴۸، ۵۲، ۵۹، ۷۴، ۷۶، ۱۷۲، ۱۷۵	اردبیل / ۶۵
۱۸۵، ۱۷۶	اصطخر اصفهان / ۶۵
تهران / ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۴، ۵۱	اسلام آباد / ۱۳۹
۷۶، ۷۱، ۷۰، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۵۵، ۵۴، ۵۲	اسنوند / ۶۷
۸۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰	اصفهان / ۶۵
۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۸	ایران / ۳۵، ۳۶، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۵
جیحون / ۶۱، ۶۳، ۸۱	۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۱۳۹، ۱۷۲
چئچست / ۶۴، ۶۷، ۸۲	۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۵
چین / ۸۱	ایران شهر / ۶۳
دژ بهمن / ۶۵، ۶۶	باژ / ۱۵
سیاوشگرد / ۴۸، ۵۷، ۱۷۴	بردع / ۸۱
سیستان / ۸۹	بلخ / ۱۱۹
طابران / ۱۵	بهمن دژ / ۷۷

گنگ دژ / ۸۱	طوس / ۱۷۰، ۶۶، ۶۵، ۲۳، ۱۷، ۱۶، ۱۵
مازندران / ۳۶	غزنی / ۸۸
مسکو / ۲۱، ۲۰، ۱۱	فراخکرت / ۳۰
وُوروکَش / ۴۴	قونیه / ۱۱۹
هند / ۲۶	کنگدز / ۶۷
	گرگساران / ۷۵